کتاب اصول دین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بی قیاس پروردگاری راست که شاهباز
بلند پرواز عقل هرچند در هوای وسیع الفضای معرفت
دانش پرواز کند جز بی منزل واماندگی نتواند رسید و کمیت سبک
سیر خیال هر قدر که در صحرای تصور صفاتش تکاپو نماید جز بوادی
قصور الا نتواند پوید انبیا در این مرحله صیحه ما عرفناک حق معرفتک
بمسامع ساکنین ملأ اعلی رسانیده‌اند و اوصیا در این مرتبه ندای کلما
میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم به سمع خواص و عوام
شنوانیده‌اند عالم بلسان فصیح گوید که من صفة الله ام آدم بنوای
بلیغ شنواند که من صفوة الله ام یعنی خود را بجو چه او را جوئی که
او را جوئی رخش تن شناس که شناسائی بشناسائیش رسانی
نی غلط گفتم چه او را جوئی خود را مجوی چه او را طالبی خود را
مطلب فان المحبة حجاب بین المحب والمحبوب * زبس بستم خیال تو تو
گشتم پای تا سر من * تو آمد رفته رفته رفت من از من هستند
انتهی

انتهی المخلوق الی مثله والجاء الطلب الی شکله و درود نامحدود بر
گوهری راسزد که وجود بوجود ذی جود آن مسعود مسعود و بقای
و کامکاری آن بکام کاری آن کامکار از اشعه نور وجود کامکاری شاهنشا
هیکه سکان عوالم علویه و سفلیه بر آستانه عظمت و جلالتش جبین
انقیاد گذاشته‌اند و صدرنشینان محافل قرب سر عجز و مذلت بخاک
عتبه عزت و رفعتش نهاده اند که تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک
الخیر انک علی کل شیء قدیر و بر آل اطهارش که تاج افتخار اولنا محمد
و آخرنا محمد صلی الله علیه وآله و اوسطنا محمد بر فرق مبارک گذا
شتند و بتیشه ابروان صدایت و ما قدروا الله حق قدره والارض
جمیعا قبضته یوم القیامة والسموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی
عما یشرکون * شجره مجتثه ابدا داده از عین بی صوت و عین کین ریشه
از پا در انداختند صلی الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و شاهدهم
و غائبهم و اولهم و آخرهم و ظاهرهم و باطنهم و لعن الله اعدائهم
و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین
و بعد چنین گوید اقل العباد جرما و اکثرهم جرما العبد المذنب

در اثبات وجود واجب تعالی شانه بدانکه هرچه فقیر است و محتاج
ممکن است و هرچه غنی است در کل جهات که هرگز احتیاج
نمی‌رساند و غیر او محتاجند بسوی او واجب است و شکی نیست
که همه موجودات واجب نیستند بجهة فقر ایشان و ما هیچیم که واجب
فقیر نتواند شد و همه نیز ممکن نیستند و الا موجود نشدندی
چه فقیر بسبب فقر دیگری وجود را نتواند کرد و موجود نتواند شد تا ترجیح
وجود بر عدمش ندانند که گفته‌اند ذات نایافته از هستی بخش کی
تواند که شود هستی بخش پس غنی باید که سد احتیاج کل نماید و ترجیح
وجود ممکن داده تا موجودش گرداند و خود چنانچه نباید باشد
و الا کلام در او بعینه مثل کلام در غیر او است و محتاج سد احتیاج
از مثل خود نتوان کردن و آنکه غنی از کل است و کل محتاج بسوی او
واجب الوجود است و در این معنی احادیث بسیار از ائمه علیهم
السلام روایت شده از آن جمله حدیثی است که بسند صحیح از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت شده که از آنحضرت پرسیدند چه
دلیل داری بر اثبات واجب و حدوث عالم آنحضرت فرمودند انت

بند

الجانی ابن محمد قاسم محمد کاظم الحسینی الرشتی الجیلانی احسن الله
حالهما وجعل الله التوفیق لا نحلهما الهما که بعضی از طالبین طریق
حق و سالکین سبیل صدق از کمترین خواهش فرمودند که رساله
در اصول دین که مشتمل بر اصول مطالب و محتوی بر حق اعتقاد
که موافق طریقه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم باشد با دله
مختصره بزبان فارسی تصنیف نمایم که عوام نیز از آن انتفاع حاصل
نموده ثواب آن فی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
عاید و دستگیر گردد کمترین بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت
و کثرت شواغل هرچند معتذر بودم لکن بمدلول لا یسقط المیسور
بالمعسور و از آن جانب که سایل از اهل اجابت بود بمدلول لا تمنعوا
الحکمة من اهلها فتظلموهم ملتمس او را قبول نموده با کمال استعجال
و ضیق مجال بنوشتن این مختصر پرداختم از ناظران متوقع که اگر به
خطائی واقف گردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند فان الا
نسان یساوق السهو والنسیان و مرتب گردانیدم بر پنج باب
باب اول در توحید است و در آن چند فصل است فصل ۱

در اثبات

اختلاف است که در احادیث ائمه علیهم السلام فرجه میگویند
یا حادث است که نبود و بعدم رسید یا قدیم است که همیشه بود
اگر گویی که حادث است گوییم لازم میاید که اله این اله متعدده
یکی بوده باشند بعد بسبب امر خارجی که ما به الاختلاف است
از هم شوند و متجزی کردند و لازم می آید که حادث که خود فریبد
اند در ایشان تاثیر کند و این باطل است بالبدیهه و اگر گویی که
قدیم است پس واجب باشد پس سه واجب پیدا میشود در یکی
نیست که این سه غیر هم دیگرند پس ما به الاختلاف میخواهد که آن
نیز قدیم پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز مختلف اند در
پس ما به الاختلاف ضرور شود پس نه واجب باشد و نه هفده
که در هفده سی و سه شصت و پنج شود و شصت و پنج صد و سی
که در همین طور تا میرسد به یک حصر نمیتوان کرد و تسلسل
غیر النهایة میرود و منتهی بجای نمیشود و اینکه باطل است
هیچکس مدعی الهه ای غیر النهایه نمیباشد و در صورت اتفاق
اراده گوییم که آیا قادر اند هر یک از ایشان که منفرد شوند بالوهیت

یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند و اگر یکی از ایشان
از ایشان است حکم مفرد است و باین اشاره فرموده
حق تعالی در کلام مجید خود که لو کان معه من اله اذا لذهب
کل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض سبحانه وتعالی عما یشرکون
و این دلیل ماخوذ از احادیث ائمه است صلوات الله
علیهم اجمعین و ذکر احادیث موجب تطویل میشود و هذا
ترک نمودیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدا
ئهم اجمعین و السلام علی تابع الهدی فصل در بیان انکه شناختن
واجب تعالی محال است زیرا که مبرهن شده است در علم
حکمت که میان انکه ادراک میکند و آنچه که ادراک میشود
لا محاله مشابهتی و مناسبتی باید باشد و الا ادراک صورت
نبندد چون چنین شد پس جایز نیست ادراک ذات واجب
تعالی چه شبیهی و مانندی برای او نیست و لازم آید که حادث
قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این هر دو باطل است و ایضا
ادراک چیزی احاطه بآن ممکن نیست چنانکه حق تعالی خبر داده

در بیان اینکه شناختن
واجب تعالی محال است

ولا یحیطون بشیء من علمه را بیان فرموده بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه
ولما یاتهم تاویله پس واجب الوجود را ادراک نتوان کرد بهیچ
وجه نه بطور حضور نه بطور تصور و قایل این کاذب و کافر
و دور از جاده عقل و معرفت چه حقتعالی فرموده لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار یعنی نفهمد خدا را دیده عقل
و دیده وهم و دیده خیال بلکه هیچ مشعری و مدرکی زیراکه
هیچکس بالاتر از ذات خود داناند و هر چه دانند همه حروف نقش
خود را دانند مثلا هرگاه کسی کوکبی در آب بیند کوکب حقیقی
و خارجی ندیده بلکه انچه دیده صورت و مثال کوکب است
که در آب است و پس ممکن انچه فهمد ممکن است و واجب را
بهیچ وجه ندانند و نفهمند و حضرات عرفا بجهت این مقام اسامی چند
وضع کرده اند که از انجمله مجهول مطلق و ذات بحت و ذات ساذج
و ذات بلا اعتبار و عین کافور و لا تعین و غیب الغیوب و ازل
الازال والوجود البحت و مجهول النعت و منقطع الاشارات
و المنقطع الوجدانات و غیب الهویة و عین المطلق و امثال آن

از عبارات

از عبارات و اشارات و در این مضمون احادیث بسیار از ائمه
علیهم السلام وارد شده بلکه تنطق نفرموده مگر باین چنانکه
حضرت امام رضا ع در خطبه خود در حضور مامون لعنه
الله فرموده فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته ولا ایاه
وحد من اکتنهه ولا حقیقته اصاب من مثله ولا به صدق من
نهاه ولا صمد صمده من اشار الیه ولا ایاه عنی من شبهه ولا له تذلل من
بعضه ولا ایاه اراد من توهمه کل معروف بنفسه مصنوع وکل قایم و
سواه معلول یعنی نشناخت خدا را کسیکه تشبیه نمود ذاتش را بخلقش
و توحید نکرد حق را بلکه شریک برایش قرار داد کسیکه ادعای معرفت
کنه ذاتش نمود و بحقیقت معرفتش نرسید کسیکه مثال برایش زد
و مثل از برای او قرار داد و بخدا و بذاتش تصدیق نکرد کسیکه نهایت
برایش قرار داد و تنزیه نکرد او را کسیکه اشاره بسوی او نمود و او را
قصد نکرد کسیکه شبیه برایش قرار داد و بجهت او ذلیل و خوار نشد
کسیکه تجزیه کرد او را و او را اراده نکرد کسیکه توهم خواست ادراکش
کند هر کسی اگر بذاتش و حقیقتش شناخته شود مخلوق و هر مخلوقی

علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی کان الرجل لیدعی
من بین یدیه فیجیب ویدعی من خلفه فیجیب وفی روایة اخری حتی
تاهوا فی الارض یعنی ای زیاده واسم ابو عبیده زیاده بوده پس هر از
عالم و بعد از ان واجب بدرستیکه عالم مراد می راه بسلک فی اندازند
و غرایش تشکیک است و میبرد عمل او را ضایع میکند و در میکس
صاحب عالم را از رحمت بشا است که تکلم بچیزی که باعث فلو دش
در انش شود بدرستیکه جماعتی از کرشتکان بودند که ترک کردند علمی
را که بایست طلب نکنند و طلب کردند علمی را که بایست طلب نکنند
تا کلام ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند در ان و متحیر و گمراه
شدند بحدیکه اگر ایشان را از پیش رو میخواندی جواب از پشت سر میگفتند
و اگر از پشت سر میخواندی جواب از پیش رو میگفتند فصل

در بیان انکه مثال بجهت واجب تعالی نتوان زد و او را بمثال نتوان شناخت

در بیان اینکه مثال بجهت واجب تعالی نتوان زد

شکی نیست که هیچ مناسبت و مشابهتی بچیزی دیگر نداشته باشد
نتوان او را مثال برایش زد نمیتوانی گفت که اب مثال انثی است و
که هی مثال سردی است و باد مثال خاک است و امثال اینها پس

اگر مناسبت شرط نبودی توانستی هر چیز را مثل برای هر چیزی
اوردن وحال انکه بالبدیهه نمیتوانی چنانچه در مثال مذکور معلوم
شد و شکی نیست که انچه غیر واجب است موجود ممکن است و شکی نیست
که ممکن نمی فهمد و نمیداند مگر ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثالی
برای واجب زند دو کار او را لازم است یکی انکه اول بفهمد ذات دائم
و بداند که این مثال مثال او است یا نه و این محال است چنانکه سابق
دانستی دوم انکه مثال ممکن باید بزند چه واجب ثابت کردیم یکی است
و ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و مثل باید با ممثل مناسبتی
داشته باشد والا مثال او نخواهد بود چه نمیتوانی بگوئی که روز مثال
شب است و بعکس پس لازم می اید که بجهت واجب مثلی و شبهی باشد
وحال انکه اعتقاد ان است که هیچ شبهی و نظیری و مثلی برایش نیست
چنانکه حق تعالی فرموده لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر یعنی هیچ چیز
مثل واجب نیست و مثالی برای او متصور نمیشود و او است شنوا و بینا
و همچنین حق سبحانه و تعالی فرموده فلا تضربوا لله الامثال یعنی فرموده بزرگ
خود را که بجهت حق مثال میزنید زیرا که شما او را بهیچ وجه نمیشناسید

ونهی بجهت حرمت است یعنی چون شخصی از ارتکاب آن عمل غایب شد مستحق
جهنم باشد و همچنین حق تعالی فرموده و لله المثل الاعلی یعنی حق تعالی
منزه و مبرا است از اینکه برای او مثالی بزنند و هر چه گویند او اعلاست
یعنی بلندتر و بالاتر از آن مثل است زیرا که ممکن نمیدانند مگر ممکن را و حق تعالی
بالاتر از امکان است و واجب است پس هر کس که مثال برای واجب بزند
و او را تشبیه کند بخلق او فاسد العقیده و باطل الرای و سخیف القول است که
صوفیه مثال زده اند بجهت ذات واجب چنانکه گفته اند واجب مثل آب
است و موجودات مثل برف اند یا واجب مثل بحر است و موجودات مثل
امواج اند یا واجب مثل مرکب است در دوات و موجودات مثل حروف اند
یا واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعداد اند چنانکه شاعر صوفیه
میگوید وما الخلق فی التمثال الا کثلجة و انت لها الماء الذی هو نابع
ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء والامر واقع یعنی نیست
در تمثال مگر مثل برف که همان آبست که بسته شده و برف همان آب
بسته شده و تو که اشاره بواجب میکند آن برف را آبی هستی که نابع
است یعنی همه خلایق تو است ولیکن بتشخص اینقدر که چون بر
آب

آب شد آب می ماند چیزی غیر از آب نبود مگر اینکه بسته شده و حکم
آب باقی میماند یعنی ممکن چون از آن تعینات از خود کند واجب باقی بماند
لعنت خدا بر قائلین باین مذهب **فصل** در بیان اینکه مشابهت و مماثلت
و مجانست و مساوات و مطابقت و محاذات و مناسبت بجهت حق تعالی نیست اما تشابه
یعنی شبیه حق تعالی بصفتی از صفات و مشابهت در نزد حکما موافقت در
کیف است و کیف عرضی است از اعراض که عارض شود اجسام را و عرض چیزی
که او را استقلالی و وجودی نباشد مگر بمحلی و مکانی و موضوعی چون
حلول عروض سیاهی و سفیدی در اجسام و مثل عروض حرارت و برودت
آب را سرد و آب گرم را مثل مشابه گویند زیرا که هر دو موافقند در کیف
که آن حرارت باشد و همچنین آب گرم و زنجبیل را که مشابه هم اند در حرارت و همچنین
زنجبیل و فلفل و امثال اینها را مشابه گویند چه ایشان باهم موافقت دارند
در کیف و آن حرارت است در امثله مذکوره و همچنین در آب سرد و آب
سرد و ملح و ماهی و کافور و امثال اینها را مشابه گویند باعتبار
موافقت ایشان در کیف که آن سردی باشد در مثال مذکور و حق تعالی
را چون عرضی عارض نشود و الا لازم آید که متاثر گردد و انفعال پذیر شود

در بیان بودن تشابه در میان حق تعالی

مساوی یا بیش نیست اما مطابق وآن موافقت در وضع است وو
ضع نیست چیزی بچیزی را گویند خواه میان اجزا باشد یا میان اجزای او
خارج واین نیز یکی از اعراض است وبر واجب تعالی روا نبود اما محاذی
وآن موافقت در بودن در مکان است وآن بجهت حق تعالی نباشد
چه مکان بر ایشان نیست والا لازم می آید که ناقص ومحتاج باشد این کر محال است
اما مناسبت وآن موافق در اضافه است وآن نیز از اعراض است جایز نیست
که بجهت واجب باشد پس صحیحست ازین مذکورات اطلاق ایشان در حق
واجب محال است صحیح نیست **فصل** خلاصه کلام درین مقام این است
که هر صفتی از صفات که بینی که صفت ممکن است وواجب است که ممکن
متصف شود بآن صفت را از حق تعالی سلب کن زیرا که ممکن چنانکه پیش دانستی
فقیر ومحتاج وذلیل ومالک نیست بجهت خود نفعی ونه اسبابی ونیز مرکب را
ونیز ناتوان است وصفات همه صفات فقر اما حق تعالی غنی است مطلق وقوی
است بهر چیزی که همه ممکنات در قبضه قدرت اویند پس صفات همه صفات
قدرت وقوت وتوانگری باشد پس تو این که صفات فقر وناتوانی وعاجزی
را بجهت غنی وقوی وقادر مطلق ثابت کنی ونتوانی که صفت غنی وقادر

در معنی مطابق گوید

در معنی محاذی گوید

در معنی مناسبت گوید

در بیان سلب کردن صفت ممکن از واجب

عجز

بجهت فقیر وعاجز ثابت کنی بلکه باید صفت هر کس را بوی ثابت کنی پس کل
ممکنات وصفات ایشان ممتنع است ومحال است در حق واجب بجهت نقص
وکل صفات واجب ممتنع ومحال است در حق ممکنات یعنی هر چه در ممکن
است در واجب نیست وهر چه در واجب است در ممکن نی پس هر چه
از صفات خود از جسم وجوهر وعرض وکم وکیف ومکان وامکان وزمان و
نوم وفعل رابوه ونبوه ولطف وغلظت وتولد وتناکح وتناسل واتحاد
ومولفاه ونوم وغفلت وتجویف واکل وشرب والات واعضا وجوارح
وملبوس ومشروب وجهل وعجز وقرابت وخشی ومولفت ومجانست
ومماثلت ومشابهت ومساوی ومطابق ومحاذی ومناسبت واقتران
واجتماع وظلم وقتل وکوچکی وبزرگی وتغیر وتبدل ونقصان وزیاده وتصور
وتعقل وکل آنچه ممکن دارد وصفت او است در حق واجب تعالی محال
است والا لازم می آید که واجب مثل ممکن باشد ومحال انکه حق تعالی میفر
ماید لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر یعنی نیست مثل حق تعالی هیچ
چیز واو است شنوا وبینا وایضا صفات هر چیزی البته انقص از مرتبه
ذات او است پس صفت ممکن انقص خواهد بود از مرتبه ذات او چون

حادث نباشد یعنی تمام صفات بطریق اولی جایز نخواهد بود و این صفت
برای چیزی ثابت نمیکند مگر آنکه ربطی و نسبتی میانه صفت و ذات
چیز باشد چه نمیتوان گفت دیوار روشن میبیند یا آتش سرد
میکند رجا اهل عالم است و امثال آن پس صفتی برای ممکن ثابت
نمیکنیم مگر آنکه میانه او و موصوفش مرابطه و مناسبتی هست پس
هرگاه خواهیم که آن صفت را بجهت واجب اثبات کنیم یا ملاحظه مناسبت
میکنیم یا نمیکنیم اگر ملاحظه میکنیم باطل است بجهت آنکه گفتیم اگر ملاحظه
مناسبت میکنیم یا ملاحظه جهت امکانش میکنیم یا جهت قدیم اگر ملاحظه
جهت امکان کنیم باطل است زیرا که فقر با غنا مناسبت ندارد اگر ملاحظه
جهت قدم کنیم لازم می آید که صفت مخلوق نباشد و این باطل است
چه صفت مؤخر از ذات موصوف است چون موصوف مخلوق باشد
صفت بطریق اولی مخلوق است پس کل امکان و صفات تغیر از حق تعالی مسلوب
است پس سلب کن از او علمی که بطریق علم خود است و علمی که تو ادراک
آن میکنی و میفهمی چه هرچه را که ادراک کنی مخلوقی مثل تو است
همچنین سلب کن از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت میفهمی

و سلب

و سلب کن از او حیوة خود را و آنچه را که از حیوة میفهمی و سلب کن از او
وجود خود را و آنچه را که از وجود میفهمی زیرا که کل اینها صفات تواست
و تو ممکنی و بگو که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیوة دارد و سمع
و بصر دارد لکن بطریقی که من نمیدانم و عقل و فکر من احاطه بآن نمیکند
اگر پرسند که حق تعالی چگونه اشیا را میداند بگو میدانم که چیزی از او غایب
نیست و الا نقص لازم آید ولیکن نمیدانم که چگونه میداند که ذات تو را
هیچکس نمیداند و تحقیق این مسئله عنقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد
جان من جرات مکنید و خود را در ضلالت میندازید و تکلم در ذات
واجب تعالی مکنید که این دریائیست که بغواصی بقعرش نمیتوان رسید
و بهیچ کشتی بساحلش نتوان آمدن چه مردم که غرق گردیدند تکلم مکن
که هلاک شوی طالب کمال همین سرگردان و حیران قدم نهند در آنچه
تکلیف شما است و پا مگذارید در جائی که نه سزای شما است آیا نشنیدی
قول رسول الله صلعم که در دریای امکان اعلم از آن حضرت نیست که مکرر
میفرمودند ما عرفناک حق معرفتک و میگفتند اللهم زدنی فیک تحیرا
و امثال اینها ، فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح ، عنقا شکار کس نشود دام

خلق میرسد وخلایق را که میبینی بر هم منتظم بنظم محکم ونسق قوی کرد زیرا عین
اختلاف اتفاق دارند در عین اتفاق اختلاف دارند پاره با هم موافق
وموالف وپاره معاند ومخالف وپاره ضعیف وپاره قوی وپاره فقیر وپاره
غنی پاره عالم پاره جاهل پاره مرد پاره زن پاره سلطان پاره رعیت که با تمام
عالم منتظم شود واساس محکم ومضبوط ماند اگر نه باین طور بودی
اساس مختل میشد وامور فاسد میگشت اگر خواهم بیان کنم عجایب وغرایب
عالم را وحکمت در وضع باین هیئت وقسم وطور دیگر اگر یک کتاب بنویسم هنوز
تمام نخواهد شد امر عالم عجیب است وسرش غریب است انشاالله تعالی
در کتاب کبیر ما که بعضی از آن تصنیف شده در خاتمه اش بعضی از این را
ذکر خواهم نمود الحاصل هر کس که بنظر تامل در عالم نکرد ادلهٔ واضحه
قاطعه خواهد بود بوجود صانع وپاینش وخواهد دانست که این صا
نع را اراده است نتوان کرد والا مثل عدم بودی وچون او خود نتواند که چنین بنا
بنا کند وان صانع باید که حکیم باشد یعنی هر چیز را در موضعش گذارد
والا ظالم باشد وظلم نقص است بجهت او وهمچنین آن صانع باید عالم
باشد چه این اساس محکم ومتقن کردن در غایت احکام ونهایت اتقان است

دربیان حکیم بودن صانع

ازجاهل

از جاهل سر نزند وجاهل نتواند که این کار کند وان صانع باید که قادر باشد
چه عاجز این اساس محکم بر پا نتواند کرد بجهت آنکه جمیع اشیا خاضعند
او را خاشعند او را ذلیلند در نزد او سلطان است بر ایشان بحیثیتی که
هیچکس نتواند که تخلف کند از اراده او وان صانع باید حیوة داشته
باشد چه آنکه مرده است نتواند همه عالم را زنده نگهدارد وان صانع
باید بشنود چه همه این مخلوقات فقیرند ومحتاج ودر هر آنی در فیض رسانی
مدد از صانع وخالق خود اند پس اگر ضجیج ایشان را نشنود مدد بایشان
نخواهد رسید واساس عالم از هم خواهد پاشید وان صانع باید
که بینا باشد بجهت آنکه خلق از او غایب نباشند چگونه غایب از ایشان است
وحال آنکه ایشان از او غایب نباشند وهمچنین کرم وحلم ورحمت و
مغفرت وغضب وفضل وعدل هر کس را که بینش باشد چون در عالم
نظاره کند حق را با جمیع صفات ثبوتی شناسد از آنکه کم ترین دلیل
سفر بود لهذا نتوانستم که بتفصیل بنویسم ولیکن بعضی اشعار نمودم
واشاره کردم کذا العاقل یکفیه الاشاره پس دانسته که معرفتی که حق
بندگان بآن تکلیف نموده آن معرفت باثار وافعال است واز این جا است

که پیغمبر صلعم چون از آن عجوزه پرسید که چگونه خدا را شناختی آیا بوای تو بود

بکار همی اشتغال بچرخ میرشت فی الحال دست از چرخ بازداشت و آن چرخ از

حرکت ایستاد پس هیچ نگفت مشغول کار خویش شد آن حضرت با صحابه فرمود که بر شما

که این زن خدای را شناخته است و این معرفت مؤدی بمعرفت کنه ذات نیست

چه ذات را هیچ چیز ندیده و بعقل ادراک نکرده و غیر از صنع چیزی دیگر نمی

بینی پس آنچه شناخت صنع او را و این صنع بدلالت التزامی استدلال کرد بانکه

صانعی او را هست صنع هست که عقل من حاضر بان نبارد و فکر من ادراک او نکند

انما تحد الادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها مثلا چون دودی بینی

استدلال باتش میکنی و علم قطعی بکیفیت ثابت جازم بوجود آتش هم میباشی

اما اگر آتش ندیده باشی نمیدانی که آتش چگونه است صفتش چیست

چیست و سایر صفاتش پس بحادثی عالم بوجود ذاتش مینمایی پس دالت

بفهم که از این آثار و افعال ما پی بوجود مؤثر و فاعل میبریم اما کیفیت

وجودش را نمیدانیم پی بعلمش میبریم اما کیفیت علم را نمیدانیم پی بقدرتش

و صفتش و کرمش و علمش و سایر صفاتش میبریم ولیکن بهیچ چیز عینیتش

کیفیت و حقیقت اینها را چه همه عین ذات او است زنهار زنهار که از تعاد

معرفت

معرفت علم واجب کنی و قدرتش را خواهی بشناسی و حیوتش را خواهی

بدانی و ذاتش را خواهی بدانی چو فرق میان علم و ذات نیست هر کس

که تعلق علمش بمعلومات را دانست و کیفیتش را فهمید پس ادراک ذات

واجب کند و هر کس که ادراک ذات واجب کند کافر است میان کمترین و یکی

از فضلا مناظره اتفاق افتاد و گفتگو بسیار شد تا کلام منجر شد بمسئله

علم و گفتگو در این بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه پس گفت که علم خدا

چگونه است و معلومات را چطور میداند و علم کرا بمعلوم منشود گفتم

که اگر از علم ذاتی حق میپرسی من هیچ چیز او را نمیدانم و تکلم در آن نمیتوانم

کرد در امکان علم معلوم محو شده اما در آن نمیدانم اما بمعنی که او یکی است

و هیچ چیز در مرتبه ذات با او نیست کان الله و لم یکن معه شیء گفت

آری که پس فرق میان ما و شما این است که ما مطلعیم بر کیفیت علم و وجه

تعلق و طور او را میدانیم و شما نمیدانید لیس من لا یعلم حجة علی من یعلم

گفتم نیکو گفتی و حجت میان ما و شما فرق کردی ما بجهل خود اعتراف داریم

و میدانیم که نمیدانیم پس ما را جهل بسیط باشد و شما نمیدانید و نمیدانید

که نمیدانید پس شما را جهل مرکب باشد شعر آنکس که بداند و بداند که بداند

در بیان معرفت صفات حق است

این مراتب و مقامات ذکرش در این مقام بجهت عوام بی نفع خواهد بود هذا
وقتی کردیم والسلام علی من اتبع الهدی **فصل** در معرفت صفات حق بدانکه چون
دانستی که حضرت عزت خلق کرده است ما را بجهت معرفت و عبادت خود و دانستی
که کنه ذات او هیچکس نتواند دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه و سایر خلق
بکنه ذات او نتوانند رسید پس ما مکلفیم که حقتعالی را بآثار افعال او بشناسیم
و از مخلوقات پی بخالق ببریم مثل آنکه چون تختی بینی ترا دلالت میکند بوجود
نجار و چون عمارتی بینی ترا دلالت کند بوجود معمار پس ثابت میشود
برای تو وجود صانع و چون مثل تو نیست پس واجب است و باید که واجب
جامع جمیع کمالات و عاری باشد چه اگر هیچ کمالی نباشد مگر اینکه حقتعالی
او را داشته باشد والا لازم میآید که ناقص باشد بجهت فقدان کمال مخصوص
پس هر چه کمال است او را شاید و باید و هر چه نقص است تنزیهش از آن باید
و این کمالاتی که بجهت واجب تعالی ثابت میکنیم کمالاتی است که پیش خود کمال میدانیم
ببینیم و فقدانش را ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و نفس الامر واجب تعالی بآن کمال
متصف است حاشا و کلا چگونه حکم میکنیم بچیزی که بهیچ وجه او را نفهمیدیم و
مثال ما مثال نمل است که گمان میداند که بجهت حقتعالی دو شاخ است چون

و مثال دانستن علم بجهت نقص دو شاخ

در نزد

در نزد ایشان هرکس که دو شاخ دارد کامل است و کسی که ندارد ناقص است
پس کمالی را که تمام کمالات پیش خود بجهت صانع و خالق خود ثابت کرده چه
که صانع از آنچه ایشان او را وصف میکنند منزه و مبرا باشد چنانکه در نزد
تمامی اکثر انسان توصیف حقتعالی باین صفت کفر است هرکس که بگوید
که خدا دو شاخ دارد حکم بکفرش میکنیم زیرا که ما داشتن شاخ را ناقص
میدانیم و نقص بصانع روا نبود و این است مثال ما در نزد کسانیکه
بالاتر از مایند در مرتبه و در علم و در معرفت و اقربند بمبدأ بالنسبه بما
و چون حقتعالی تکلیف ما لایطاق نمیکند و ما را قدرت نیست که عین ذا
تش را بدانیم تا بدانیم که مقتضی چه صفت را لایق است پس این وصف را
از ما قبول کرده و این کمالاتی که برایش ثابت کردیم از ما پذیرفت ما دامیکه
تغییر فطرت نکرده ایم و طبیعت را از آنچه حقتعالی او را بر آن طریق آفریده
بیرون نبرده ایم چه حقتعالی ما را بطوری خلق کرده که هر گاه معصیت
او را نکنیم و متابعت شیطان ننمائیم جمیع اوامر و نواهی حق را بدانیم و
توحیدش را بفهمی که از ما خواسته است میفهمیم و توصیف میکنیم
بوصف لایق بجلال قدس او و این است معنی فطرت که در احادیث

است که کل مولود یولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه و ینصرانه یعنی هر فرزندی
که متولد شود بر فطرت حق مستقیم است که اگر تغییرش ندهد معرفت حق
بطوری که بر او واجب است او را حاصل آید ولیکن پدر و مادرش او را یهودی
و ترسی و مجوس میکنند چه مصاحبت و معاشرت باعث تغییر طبیعت کردد
چون تغییر داد فطرت خود را بمعصیت و نافرمانی حق بکوید ان اوصافی که لایق
نیست توصیف حق بران توصیف نکند خوب بنظرش زشت مینماید
و زشت خوب مینماید باین سبب کافر میشود و اموری که عقل سلیم حکم بنجاست
و خباثت ان میکند بنظرش خوب جلوه کند پس این امور باعث شد که حق تعالی
پیغمبران طاهری را فرستاد که هرگز معصیت نکنند و معصوم و مطهر از گناه و خبائث
بوده باشند و تغییر فطرت نداده‌اند که بان هیئتی که حق تعالی ایشان را
بان خلق کرده باشند بلکه بسبب کثرت طاعت و عبادت انوار علوم و
معارف ایشان ساعت بساعت در ترقی و تضاعف میباشد از این جهت است
که حق تعالی اظهار رضا از ایشان در قران فرموده و وصف ایشان را پسندیده
و از کفار و مشرکان اعراض نموده و خود را تنزیه کرده از انچه ایشان وصف میکنند
چنانکه فرموده سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین یعنی پاک و منزه

است حق تعالی از انچه کفار و مشرکان او را وصف میکنند که ان وصف لایق
بجناب قدس او نیست غیر از وصف بندگان مخلص او که وصف ایشان بطور
فطرت و غایت جهد ایشان است و من اجل و اعظم از انکه بتکلیف صالح احاطه
نمایم چون بندد این ایه نفی کرده وصف مشرکان را برای خود و اثبات نموده وصف
مخلصان را چنین توهم میرفت که مشرکان وصف میکنند حق را بخلاف واقع
اما مخلص وصف میکند حق را در واقع و نفس الامر و حقیقت و بطوریکه حق تعالی
بران است خواست حق تعالی تا نفی کند این معنی را و دلیل کند این وهم را
و باطل کند این قول را که هیچ کس را نیست که چنانکه حق بران است دانند
پس فرموده سبحان ربک رب العزة عما یصفون یعنی پاک و منزه پروردگار
تو پروردگار عزت و جلال است از کل انچه وصف میکنند و او راست تنزیه [illegible]
جمیع بندگان از انبیا و ملائکه مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمن ممتحن و حتی پیغمبر ما
محمد مصطفی صلعم چه هیچکس نداند که او کیست و چیست چه خلق اثار
میبینند و اثار میشناسند مگر بوجود مؤثر پس و غیر ما اند بکیفیت و کمیت
و حقیقت ان را پس چون توصیف توان کرد بصفات حقیقیش و چون
میتوانند وصف او را وصف کرد و ان وصف را مانعی فهم و تعقل ان نتوانم

و نبود مگر اعلی ما عرفناک الا انا وانت یعنی حق تعالی را هیچکس نشناخت از ان
معرفتی که ممکن است ان معرفت مگر من و تو یعنی هیچ خلقی چنانکه من تو
خدا را نشناختیم نشناخت و انچه ایشان را حاصل شده از معرفت نقص است
در حق واجب ولیکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکن است هر چند
این توحید ما در حق واجب نقص باشد و ما مکلف بان توحید نیستیم

در بیان معنی حدیث ما عرفناک الا انا و انت

فصل چون نظر کنیم در صفات کمالیه بینیم ان بود و قسم است قسمی را
باید ثابت کنیم بجهت حق تعالی در مرتبه ذات یعنی وقتی نباشد که حق تعالی
متصف بان صفت نباشد بلکه پیوسته ان صفت او را باشد و الا لازم
می اید دو چیز یا اثبات ضد ان صفت برای واجب یا ارتفاع هر دو در
در صورت اول لازم می اید که ناقص باشد در صورت دویم لازم می اید که
معطل از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات ذاتیه
گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است و هرگز ان را از او سلب
نتوانیم کرد مثل علم و قدرت و حیوة و کرم و رافت و رحمت و حلم و عفو و امثال
این از صفات چه این صفات را هرگز نتوان از واجب سلب کرد چه
نتوان گفت حق تعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را گوئی گویم یا جاهل

در بیان دو قسم بودن صفات حق تعالی

بانیست

یا نیست چنانکه عالم نیست اگر گوئی که جاهل است لازم می اید نقص چه
جهل در نزد ما نقص است و موت و عجز و اضداد این اوصاف نقایص و نقص
امکان است و واجب بری است از صفت غیر خود اگر گوئی که جاهل نیست
و عالم نیز نیست گوئیم پس ذات معطل است از صفات و معرا است از کمال
و این نیز نقص است پس باید ازلا و ابدا متصف باشد باین اوصاف و قسم
دیگر را باید ثابت کنیم برای حق تعالی در نزد ایجاد و اشیا او سلب کنیم
در مرتبه ذات هیچ نقص نیست اما کمال است در مرتبه فعل و خلق یعنی
صفاتی چند هستند که توانیم اثبات کرد و توانیم سلب نمود مثل اراده
و مشیت و خالق و رازق و محیی و متکلم و ممیت و فاعل و امثال اینها که این
صفات را گاهی نفی میکنی و گاهی اثبات میکنی چنانکه گوئی این کار اگر
انشاء الله تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم للتقوی یعنی نخواست که پاک کند
دلهای کفار را بجهت تقوی و پرهیزکاری و امثال این از ایات و احادیث
و محاورات چنانکه گوئی تکلم کرد با موسی مثلا و با زید نکرد و خلق کرد
عمرو را و زید را خلق نکرد و رزق داد فلان را و فلان را نداد و امثال این
بسیار است و صحت سلب دلیل است بر اینکه این صفات در مرتبه ذات نیست

یعنی اگر خدا خواهد
و این قول دلیل است
بر اینکه مشیت زائد بر ذات
است و مثل قوله
تعالی

در بیان معنی صفات ذاتیه و فعلیه

نیست چرا که در ذات مرتبه بودی جایز نبودی و الا لازم امدی نقص در
صون
سلب و ان باطل است بالبدیهه پس خلاصه کلام این شد که صفات
باید
بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه ذاتیه ان است که ذات واجب اتصاف
بان و بضدش اتصاف نیابد مثل اتصافش بعلم و قدرت و سمع و بصر
و حیوة و ادراک و کرم و رحم و عطف و امثال اینها و عدم اتصافش بجهل
و عجز و عمی و امثال اینها و فعلیه ان است
و مرگ و احیا و موت و ولادت و غلظت و امثال اینها و فعلیه ان است
کلام
متصف بان صفت و ضدش بشود چون اتصافش باراده و مشیت و
در بیان معنی صفات فعلیه
و احیا و اماته و اتصافش بعدم اراده در قوله نعم لم یرد الله ان یطهر قلوبهم
و عدم مشیت در ما تشاءون الا ان یشاء الله و عدم تکلم مثل انجم طاهرات
و عدم احیا و عدم اماته چه این امور متعلق بخلق است چه در مرتبه ذات
صفات
که خلق نبود احیا و اماته نیز نبود و صفات ذاتیه قدیم اند عین ذات و
تعلیمها شد و خلق و السلم علی من اتبع الهدی **فصل** زنهار زنهار
در بیان معنی کون مرتبه ذات ... غیر ذات را
که چنین بفهمی که صفات ذاتیه در مرتبه ذات موجودند یعنی در الخالی
غیر ذات و قدرت غیر ذات و حیوة است غیر ذات حاشا و کلا در مرتبه ذات
هیچ چیز غیر ذات نیست چه کثرت در مرتبه ذات محال است چه اگر بگوئی

که علمیست و ذاتی گوییم که این علم جزء ذات است یا خارج از ذات
یا عین او است اگر گوئی که جزء او است گوییم پس مرکب است و مرکب محتاج
نیست
و محتاج ممکن است نه واجب و اگر گوئی که خارج از او است گوییم قدیم
یا حادث است اگر گوئی که قدیمست گوییم لازم اید که قدیمهای متعدد
در بیان معنی اینکه صفات ذاتیه عین یک دیگرند
هم برسند و ما سابق باطل کردیم این شق را و اگر گوئی که عین ذات
گوییم راست گفتی مجد بلکه هیچ کثرتی و تعددی ملحوظ نباشد و هیچ خیال نکنی
که علم در واجب غیر قدرتست و قدرت غیر حیوة است و حیوة غیر سمع
و سمع غیر بصر است که این کثرت چه لازم اید کثرت و تعدد در ذات واجب
سمعست
بلکه هر یکی عین ان دیگر است پس علم عین قدرتست و قدرت عین
و سمع عین بصر است و کل عین ذات اند بدون تکثر و اختلاف بر حسب
گوئی عالم قصد عینکه عبارت از ذات واحد بحت بسیطی که هیچ وجه تکثری
و تغیری و اختلافی در ان نیست و همچنین قادر و حی و کریم و ولی و امثال
اینها پس نوانی گفتن که ذات بکلها علم است و قدرت است و حیوة است
و امثال اینها از اینکه بجهت این کل جزء است و این قول [illegible]
قصد کن از علم و قدرت ذات را و از ذات علم و قدرت را و چون [illegible]

وخلق المشیئة بنفسها یعنی حق سبحانه و تعالی آفرید همه چیزها بمشیت و مشیت را
بنفس ذات مشیئة نه بچیزی دیگر و مثال این قول فقها است که میگویند
اعمال را نیت باید و نیت نیز عمل است و نیتش بنفس خود است و قول حکما است
که میگویند که همه موجودات بوجود موجود اند و وجود بنفس خود موجود است
و از این گونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی غیر از این نبینی خدای تعالی
انشاء الله تعالی دیده بینای بجمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقة
امر را بفهمند و دوم از اسناد کلام ایشان این است که مشیة شکی نیست که
صفت حق است و صفت خالی از سه صورة نیست یا قائم است بذات واجب یا قائم
بنفس خود یا قائم است بغیر خود اگر گوئی که قائم بذات واجب تعالی است گوئیم
خالی از دو صورة نیست یا قدیم است یا حادث اگر گوئی که قدیم است
همین عین مطلوب ما است و اگر گوئی که حادث است لازم آید که ذات حق تعالی
محل حوادث باشد و این باطل است بالاجماع و اگر گوئی که قائم بنفس خود
میباشد گوئیم که صفت عرض است و عرض را محلی ضرور است و الا موجود
نخواهد شد تا جسمی نباشد سواد و بیاض هم نمیرسد هرگز نمیشود که بغیر
سیاهی وجود استقلالی داشته باشد و علم لامحاله عالم میخواهد علم بی عالم

و وجود

در بیان بودن مشیة صفت
و خالی نبودن صفت از سه صورة

وجود

وجود ندارد و امثال اینها پس این شق باطل است و اگر گوئیم که قائم
بغیر است گوئیم که باطل است چه صحیح نیست که صفت کسی صفت کس دیگر
باشد چه حرارت نمیتواند که صفت ماء باشد پس چون همه شقوق باطل
شد پس باید که قدیم باشد وجه سوم ازین اشکال این است که مشیة
صفة الله است و صفت شکی نیست که قائم بموصوف است و لازم آید
که حق تعالی محل حوادث باشد و صورة قیام مشیة با چه این در صورتی
است که مشیة قائم باشد بحق تعالی قیام عروضی یعنی عارض ذات حق تعالی
شود و حال دار او باشد چون حلول سیاهی در جسم و عروض سفیدی
بان مثلا و این کفر است و زندقه و مسلم نیست که قیام صفت بموصوف
قیام عروضی باشد این کلام صفت متکلم است اما قائم است بوی
بقیام عروضی و قائم است بمتکلم قیام صدوری و همچنین است مشیة
الحاصل است قائم است بحق تعالی قیام صدوری مثل قیام اشعه بشمس
که عقل و نقل و احادیث و عالم از آفاق و انفس کلا شاهد اند بانکه
مشیة الله حادث است و حق تعالی در مرتبه ذات غنی و مبرا است
از این صفت بلکه ائمه حکم بکفر قائلین بقدم کرده اند و این مختصر

در بیان قائم بودن مشیة
بحق تعالی بقیام صدوری

وخلق المشیة بنفسها یعنی حق سبحانه و تعالی آفرید همه چیزها بمشیت و مشیت را
بنفس ذات مشیت نه بچیز دیگر ومثال این قول فقها است که میگویند همه
اعمال را نیت باید و نیت نیز عمل است و نیتش بنفس خود است و قول حکما است
که میگویند که همه موجودات بوجود موجود اند و بنفس خود موجود است
و از این گونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی غیر از این نرسی خدای تعالی
انشاء الله تعالی دیده بینای جمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقة
امرها بفهمند ودوم از اسئله ایشان این است که مشیت شکی نیست که
صفت است و صفت خالی از سه صورة نیست یا قائم است بذات واجب یا قائم
بنفس خود یا قائم است بغیر خود اگر گوئی که قائم بذات واجب تعالی است گویم
خالی از دو صورة نیست یا قدیم است یا حادث اگر گوئی که قدیم است
همین عین مطلوب ما است و اگر گوئی که حادث است لازم آید که ذات واجب تعالی
محل حوادث باشد و این باطل است بالاجماع و اگر گوئی که قائم بنفس خود
میباشد گویم که صفت عرض است و عرض را محلی ضرور است ولا موجود
نخواهد شد تا جسم نباشد سواد و بیاض هم نمیرسد هرگز نمیشود بلکه بغیر وی
و سیاهی وجود استقلالی داشته باشد و علم لا محاله عالم میخواهد علم بی عالم

در بیان قائم بودن مشیت صفت
وخالی بودن صفت از سه صورة

وجود نه

وجود نه دارد و امثال اینها پس این شق باطل است و اگر گوئی که قائم
بغیر است گویم که باطل است چه صحیح نیست که صفت کسی صفت کسی دیگر
باشد چه حرارت نمیتواند که صفت ما باشد پس چون همه شقوق باطل
شد پس باید که قدیم باشد وجه ۳ از این اشکال آن است که مشیت
صفت الله است و صفت شکی نیست که قائم بموصوف است و لازم آید
که حق تعالی محل حوادث باشد در صورة قیام مشیت با وجه این در صورة
است که مشیت قائم باشد بحق تعالی قیام عروض یعنی عارض ذات مقدس
شود و حال در او باشد چون حلول سیاهی در جسم و عروض سفیدی
بآن مثلا و این کفر است و زندقه و مسلم نیست که قیام صفت بموصوف
قیام عروضی باشد این کلام صفت متکلم است اما قائم است بوی
بقیام عروضی و قائم است بمتکلم قیام صدوری و همچنین است مشیت
المشیت قائم است بحق تعالی قیام صدوری مثل قیام اشعه بشمس الحاصل
که عقل و نقل و احادیث و عالم از آفاق و انفس کلا شاهد اند بآنکه
مشیة الله حادث است و حق تعالی در مرتبه ذاتش منزه و مبرا است
از این صفت بلکه ائمه حکم بکفر قائلین بقدم کرده اند و این مختصر

در بیان قائم بودن مشیت
بحق تعالی بقیام صدوری

که چون اثبات شریکان بجهة واجب نمودند حق تعالی رد کرد قول
ایشان را فرمود ابا خبر دهید خدا را بچیزی که نمیداند
در آسمان و زمین و شکی نیست که صفات ذاتیه برای تقریر
که نمودیم عین ذات واجب است و جای نیست سلبش از ان
والا لازم می آید که ذات سلب شود زیرا که صفت همان ذات است
پس با بقای صفت که عین ذات است ذات منتفی گردد و این کفر است
و زندقه از آنجهة است که گفتند این صفات ذاتیه این است که سلب
آن از آن صحیح نباشد پس ثابت شد که این علم غیر ذات است
و غیر علم ذاتست و حادثست و آن عین معلومات است
و خلاصه قول در این آن است که دیگر نیز گوئی که عالم است هیچ
معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و رب است هیچ
مربوبی نیست و سمیع هیچ مسموعی نیست و بصیر است و هیچ
مبصری نیست و ولی است و هیچ متولی نیست و امثال این صفات
و دیگر نیز گوئی که سمیع است بمسموعات در حین مسموعات
و بصیر است در وقتیکه مبصر است و عالم است در وقتیکه معلوم است
وقادرا

علیم سمیع

وقادر است در وقتیکه مقدور است و ولی است در وقتیکه مولی علیه
است و رب است در وقتیکه مربوب است و هذا الثانی اعلیها و قسم اول تعبیر
از ذات بحت مجرد از کل اعتبارات است و اشاره بان مرتبه است حدیث
کان الله ولم یکن معه شیء یعنی حقتعالی بود و هیچ چیز با او نبود چون
عارفی این حدیث را شنید گفت الان کما کان یعنی حالا نیز مثل آنچه بوده است
یعنی اول است و هیچ چیز با او نیست و این بدیهی است که حقتعالی در مرتبهٔ
ذاتش تبارک و تعالی هیچ ورای خود نیست پس آلان عالم است و معلومی
نیست و قادر است و مقدوری نیست و همچنین سایر صفات ذاتیه
چه خوش گفته سید ابو القاسم فندرسکی شعر در هویت نیست نه نفی
و نه اثبات نه سلب ٭ زانکه از اینها همه آن بی کم بالاستی ٭ نیست اینجا
نیز و نه بالا نه ایجاب و نه سلب ٭ و این چنین هم که نگوئی که بود بالاستی ٭
این جهان و آن جهان با جهان بی جهان ٭ هم توان گفتن هم او را هم آن
بالاستی ٭ نیست حدی و نشانی کردگار پاک را ٭ نی برون از ما و نی ما
بی ما استی ٭ این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری ٭ گر ابو نصر ستی و گر بو علی
سیناستی ٭ این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند ٭ پی برد در رمزها هر کس

که او دانا است و قسم دویم اشاره بمرتبه فعل است چه آنچه متعلق بخلق است
فعل است و ذات را تعلقی بخلقش نیست چون آن را دانستی قیاس کن
باین معنی عدل را نیز چه از عدل هرگاه قصد کنی ذات واجب را که صفت ذاتیه
باشد معنیش را نمی فهمیم و تعقل آن نتوانیم کرد مثل سایر صفات ذاتیه
و الا تعقل ذات لازم آید و آن که محال است پس ما را فهمیدن عدالت
که صفت ذاتیه حق تعالی است محال باشد و هرگاه قصد کنی عدالت متعلقه
بخلق و منسوب بموجودات را که از صفت فعلیه حادثه باشد توانیم
از فهمید و بیانش را توانیم نمود چه اول برای ما وصف نشده و حق تعالی
از آن خبر نداده و اما از تاثیر آن خبر داده و ما علامة آن را در ذات خود نمی
یابیم و وصفش را در قرآن و احادیث می فهمیم و مبین شد و ثابت کردید
که حادثه نمی فهمد مگر مثل خود را پس بیان آن می نمائیم **فصل** عدالت
در لغت خلاف ظلم و جور است چنانکه گویند بسط الوالی عدله و معدلته
یعنی پهن کرده است و وسعت داده در کل مملکت خود پادشاه عدل
خود را یعنی ظلم و ستم را از رعایا برداشته و با ایشان بمقتضای حکمت
رفتار می نماید و نهایت عطوفت و رافت بایشان دارد و امّا در اصطلاح

در بیان عدل صفت ذاتیه حق تعالی

در بیان معنی عدالت گوید

پس فقها و غیرش از علماء در معنی اصطلاحی آن خلاف کرده اند و هر یک
چیزی گفته اند که آن معانی ما نحن فیه نیست و ما را باو در اینمقام
حاجت نیست پس چه مراد در اینمقام معنی لغوی است پس گوییم که حق تعالی
عادل است و حکیم یعنی ظلم نمی نماید و معنی ظلم آن است که هر چیزی
را در موضعش نگذارند و هر کس هر چیز را که مستحق باشد باو ندهند
بلکه بدهد بطالب هر چیزی خلاف آن را مثلا طالب خیر را شر بدهد و
طالب شر را خیر بدهد طالب علم را جهل کرامت کند و طالب جهل را
علم دهد و امثال این کارها پس آن ظلم باشد و فاعل این فعل را ظالم
گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیزی را در موضع آن گذارد و هر کسی را
که قابل هر چیز که بیند عطا نماید نیکی در جای نیک گذارد و بدی را در جای
بد گذارد و هر کس را که مستحق هر چیزی بیند کرامت کند پس شب را باید تاریک
کند و روز را روشن کند آتش را گرم کند و آب را سرد خلق کند و زمین
را صلب نماید و اگر آتش را سرد خلق کند و آب را گرم و هوا را سیال و امثال
اینها ظلم کرده است و این مقتضای رحمت واسعه است و آن رحمت
عدل است و اشاره باین است قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء

در معنی ظلم گوید

در بیان معنی رحمت واسعه گوید

شر یافتن و تعذیب مستحق خبث و تنعیم مستحق اتقی و طالب ان
واضح و بین است و هر کس ادراک دانشی است قبح این و حسن خلافش
ظاهر است و هر آنکس که او را عقل نیست او را از معرفت حظی نیست
پس بدلیل ثابت کردیم که حقتعالی عادل است ظلم و قبح او را روا نیست
و آیات قرانیه و شواهد فرقانیه در این باب بسیار است از انجمله
ایه وافی هدایه وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی
خدایتعالی ظلم نکرد بندگان را که اگر عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای
عدل با ایشان رفتار نمود و خود شان خود شان را ظلم کردند و مستحق
عذاب شدند و از انجمله ایه ان الله لیس بظلام للعبید یعنی
حقتعالی ظلم کننده نیست بندگان خود را و صیغه مبالغه برای آن
است که یک ظلم کثیر است و بسیار پی بحث نکنند که حق تعالی فرموده
بسیار ظلم نمیکنم اما اندک میکنم و از این مقوله است که از غیر
نزاد و از انجمله ایه ان الله لا یظلم الناس شیئا یعنی حقتعالی
مردمان را هیچ ظلم نکند و امثال اینها از آیات بسیار است و این
مختصر موضع استقصای آن نیست **فصل** چون دانستی که
حق تم

در بیان اینکه حق تم خلق عبث نکرده

که حق تم منزه و مبرا است از اینکه فعل قبیحی از او سر زند خواهی دانست که
خلق را عبث خلق نکرده و ایشان را مهمل وا نگذاشته است چو حکیم عبث از او
سر نزند و اگر نه حکیم نیست و ما اثبات کردیم که حقتعالی فعلش بر نهایت
احکام و غایت اتقان میباشد پس ایجاد موجودات عبث و بی علت
نخواهد بود چنانکه حق تم وجه علت را فرموده که وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق وما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی نیافریدم موجودات را
از جنیان و آدمیان مگر برای آنکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و نمیخواهم
از ایشان که مرا روزی دهند یا خود شان را روزی دهند و نمیخواهم
که مرا اطعام کنند چون این امور در دست ایشان نیست بدرستیکه حق تم
روزی دهنده بندگان خود را و صاحب قوه محکم است و در حدیث
قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف یعنی من گنجی بودم پنهان کسی نبود که مرا بشناسد پس دوست
داشتم که شناخته شوم بعبادت پس آفریدم خلایق را تا شناخته
شوم و ایشان مرا بشناسند نه پنهان و نه آشکار که تو هم کنی که حق تم را

استکمالی هم میرسد از معرفت خلق او را یا عبادة بندگان او را هیچ
در او نقصانی بوده که بسبب این ایجاد کامل شود حاشا و کلا ثم
رحمت کامل بوده هرگز نقصانی در او راه نیافته و پیوسته بر یک
حال بوده هرگز تغیر حالی با یشان رخ نداده حالش قبل از خلق و بعد از
خلق و حین خلق بکمال بوده متغیر نمیشود بتغیر مخلوق خود و متجدد
نگردد بتجدد ایشان بلکه او است اول است آخر است ظاهر است
باطن اولیتش نفس آخریتش است معاو میتش عین مجهولیتش است
خفایش عین ظهور او است وظهورش نفس خفای او است قربش
عین بعد است و بعدش عین قربش کس نداند که چگونه است دیگر هیچ
وقت ولیکن کامل است در کل اوقات اجل و اعظم است از آنکه
بسبب خلق کمال حاصل کند یا بسبب خلق شناخته شود بلکه
خلق باو شناخته میشوند چنانکه در احادیث منکشف است و عقل
نیز بان گواهی میدهد پس فایده معرفت و فایده عبادة راجع بان
بخلق خواهد بود که بان ادراک کنند حظ خود شان را از وجود پس
علت غائیه انتفاع خلق و انتشار رحمت و اظهار قدرت جهة

انتفاع

انتفاع وجود وجود و اعطاء کمال ضعفاء و مستحقین را نه جهة استکمال
خود بزرگ است پروردگار عالم از استکمال بخلق خود و انکه خلق را سوی
کند بلکه تا بر بندگان جودی کند **فصل** چون دانستی که باعث ایجاد
خلایق انتفاع بایشان است و اظهار رحمت بالنسبه بحال ایشان
خواهی دانست که حقتعالی میل نکرد خلق را با مری اصلا چه معنی
جبر است که عطا کنی بکسی چیزی را که نخواهد و تو تمام اکراه او را آن
وا داری در اینصورت نفع بان شخص نرسانیده چو انتفاع در وقتی است
که شخص راضی و طالب آن باشد نه آنکه اکراه داشته باشد از این پس حقتعالی
نباید خلق را جبر کند بایمان و کفر و چون خواهد که حکم کند بر کسی
بان چیز که هست با طالب آن است پس باید تکلیف کند ایشان را نه
بطریق اجبار و اکراه بلکه بطوری که هر کس بجهة اختیاری که دارد هر چه
را که خواهد قبول کند پس ثمره ایجاد انتفاع بخلق باشد و آن در صورة
انحصار صورة بندد وظهور اختیار به تکلیف باطل باشد پس تکلیف
سبب ایجاد باشد هر کس که مکلف نیست موجود نباشد و او را
بر جبر نمودن حقتعالی خلایق را بر ایمان و کفر بسیار است از آنجمله آن است

در صورتیکه ان کس را که جبر کرده او را بمعصیت و ذاتش مقتضی
طاعت بود و ایمان داخل بهشت کند و ضد آن را داخل جهنم چه ضد (گوید)
که ان شخص عمل نکرده مکر عمل مرا چکونه او را بهشت بری و مرا بجهنم و (ایضا)
لازم اید بخل در صورتیکه همه خلق را جبر کند بمعصیت زیرا که منع کرده
چیزی را از ایشان بدون انکه چیزی مقتضی منع باشد و بخل نمیکنند مکر (دنی)
الطبع یا محتاج و حقتعالی اجل است از ان و ایضا لازم اید بطلان ارسال
رسل و انزال کتب و تکلیف نمودن بطاعت و نهی ایشان از (معصیت)
و ترسانیدن ایشان از عذاب و بشارة دادن بثواب در هر دو صورة
یعنی خواه کل خلق را جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کرده باشد بمعصیت
بجهة اینکه چون جبر کند بر طاعت و ایمان و تکلیف بایمان بکند (عبث)
خواهد بود چه شخصی را استعداد خلاف قبول ایمان نیست (پس)
دو مرتبه تکلیف بایمان نمودن معنی ندارد و دیکر تکلیف اصلا باطل (است)
چه تکلیف کسی را کنند که از برای او دو جهة باشد و بتکلیف ظاهر (شود)
که کدام را قبول کند اما وقتیکه برای شی غیر از یک جهة نباشد چکونه
تکلیف متصور شود اما در صورة معصیت یعنی جبر خلق بر (معصیت)

جهة

جهة اینکه تکلیف نمودن بچیزیکه ان هرکز در قوه شخصی نباشد
باطل است مثل اینکه تکلیف کند مولی بنده خود را که سفید شود
در وقتیکه سیاه باشد یا بعکس و بعد عذاب کند بنده خود را برای
این که چرا سفید نشده و تکلیف کند شخصی را که بهوا پران کند و امثال
اینها و قبح ان بر عالمیان واضح است و ایضا هرکاه خلق کند پاره از
خلق را مطیع و پاره دیکر را عاصی و جبر کند هر دو را بان ترجیح بلا مرجح
خواهد بود چه بی سبب وجهة بعضی را باین عزت میرساند و بی جهة
بعضی دیکر را باین ذلت و این شان حکیم نیست و ایضا هرکاه جبر کند (موقع)
خلق را بر طاعت و معصیت پس مدح برای طایع و مذمت برای عاصی
نخواهد بود بلکه امر بعکس کردد بلکه باید مذمت کنی طایع را و مدح کنی
عاصی را زیرا که جبر معنیش این است که بکسی چیزی بدهی که نخواهد
الا بجبر او خواهد با او بدهی جبر نکرده پس طایع که بالاجبار اطاعت میکند
اطاعت نمیکند چو طاعت نخواهد و معصیت خواهد و اکراه طاعت
کند و بعکس این عاصی پس باید طایع را مذمت کنی چه عاصی است (بالذات)
و عاصی را مدح کنی چه طایع است بالذات ایا نمی بینی که اکر جبر کنی کسی (را)

برنماز کردن بجنبنبکه اگر نماز نکند خواهی او را کشت و چون
نماز کند او را مطیع نمیگویند بلکه عاصی است چه اگر بحال خود
وامیگذاشتی هرگز نماز نمیکرد اما هرگاه جبر کنی کسی را بر زنا نمودن
بهمان شدت و آن شخص زنا کند عاصی نیست زیرا اگر بحال خود وامیگذاشتی
زنا نمیکرد پس طایع است بالذات و مستحق مدح است این است معنی
قول امیرالمؤمنین علیه السلام لو کان لکان المحسن اولی بالاساءة من
المسیء والمسیء اولی بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر میبودی هر آینه
نیکوکار اولی بجزای بد بودی از بدکردار و بدکردار اولی بجزای نیک بودی از نیک
کردار بهمان سبب که بیان شد بلکه حقتعالی مدح کرده متقین و صالحین را
در کتاب خود و مذمت نموده بدان و منافقان را در مواضع بسیاری از قران و حدیث
اهل بیت علیهم السلام پس ثابت شد که حقتعالی جبر نکرده هیچکس را بر هیچ
چیز پس باطل شد مذهب معتزله که قائل اند باینکه حقتعالی جبر نموده مخلوقات
را و اعمال ایشان و هیچ فعلی ندارند مگر فعل حقتعالی **فصل** خلاصه
اعتقاد اهل این است که شکی نیست که موجودات کلا مخلوق اند و موجود
نبوده اند پس خالق ایشان ایجاد ایشان نموده و این ایجاد از چهار طریق

در بیان اینکه موجودات کلا مخلوق اند

نیست یا جبر کرده کل را بر طاعت یا جبر کرده کل را بر معصیت یا جبر کرده بعضی
را بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت یا خلق کرده ایشان را بمقتضای طبیعت
ایشان و بطوریکه خود قبول نمودند شق اول باطل است بدلیل که ذکر کردیم
و شق دویم نیز باطل است و الا لازم اید بخل و شق سوم باطل است و الا لازم
اید ترجیح بلا مرجح پس ماند شق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت
که شان حکیم است و آن خلق موجودات است بطور رضا و طلب صلاح
ایشان بحیثیکه هیچ کس را حجتی نباشد که چرا فلان بمن دادی و من بخواستم
و این است معنی کلام امام علیه السلام که لو کشف الغطا ما ازددتم الواقع یعنی
اگر پرده از روی بصیرت شما بردارند هر آینه اختیار نخواهید کرد مگر آنچه
که خدای تعالی بشما کرامت فرموده یعنی آنچه را که بشما کرامت فرموده مقتضای
قابلیات و فراخور استعدادات شما است و حقتعالی ظلم نکند هیچکس را
پس چون ثابت شد این معنی پس گوئیم بعبارة ظاهره که حقتعالی
خلق کرده کل مخلوقات و موجودات را اولا در عالم ذر در کمال شعور
و اختیار در حالیکه هیچکدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته بودند
چنانکه حقتعالی از آن خبر داده که کان الناس امة واحدة فاختلفوا

یعنی مردمان جاهلی بر یک نسق بودند و محکوم بهیچ حکم نشده بودند پس
مختلف شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب ولی چنانچه است
که حقتعالی خلایق را در عالم ذر که اوسع ازین عالم است بهفتاد هزار
پس تکلیف نمود ایشانرا که الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و امامکم
والائمة من ولده اولیائکم و ائمتکم یعنی آیا من پروردگار شما نیستم و آیا محمد
صلی الله علیه و آله پیغمبر و پیشوای شما نیست و آیا علی ابن ابی طالب ع ولی و اولی
بتصرف شما و امام شما نیست و آیا ائمه از اولاد او اولیاء و امامان شما نیستند
پس مردم سه فرقه شدند بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند
بلی ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم بآنچه بما فرمودی و فرستادی از اوامر و نواهی
و بعضی از روی معرفت و بصیرت عناد ورزیدند و نفاق پیشه نمودند
گفتند نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد مصطفی ص پیغمبر ما نیست
و علی ابن ابی طالب ع امام و خلیفه و صاحب اختیار ما نیست و همچنین
اولاد او و بعضی دیگر تابع شدند اولین را در ایمان و تصدیق و اقرار
لکن اولین که سابقونند که حقتعالی در حق ایشان فرموده والسابقون
السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم الایات اقرار کرده اند با

صالة

در بیان تکلیف نمودن حق تعالی در عالم ذر

در بیان تعریف نمودن حق تعالی سابقونرا

بالاصاله و لاحقین که اصحاب یمین اند که حقتعالی در شان ایشان
فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح
منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب الایات اقرار کردند بالتبعیت
ایشان شیعه اولین اند که مشایعت و متابعت کردند ایشانرا و جمعی
دیگر تابع منکرین و معاندین شدند در انکار و عناد از روی فهم
و بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حقتعالی در شان ایشان فرموده
و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد
ولا کریم الایات و بعضی دیگر اقرار کردند لا عن بصیرة بل عن جهل که ایشان
نفهمیدند و ندانستند امر را که تابع کیانند و متبوع کیان حق کدام
است باطل کدام پس خلق کرد طینت اولین را از اعلی علیین و اصل
جنت و تابعین ایشانرا از طینت مخزونه مکنونه از آن طینت
در مقام تابعیت مثلا خلق کرده طینت اولین را از جرم شمس و طینت
تابعین را از نور شمس پس تابعین شیعه اند بجهة اینکه از شعاع
متبوع خلق شده اند و خلق کرده در هر دو قسم هر یک بحسب استعداد
در مرتبه خود نور ایمان و منشرح نمود سینهای ایشانرا از اسلام

در بیان تعریف اصحاب یمین کوید

در تعریف اصحاب الشمال کوید

در بیان خلق ... اولین است

بهشت

و مطلع کرد ایشان را بر حقایق و اسرار و فرمود در حق ایشان که لا یمسّه الا

پس این جماعت برای بهشتند و هیچ باک ندارم از کسی که ایشان را داخل

کردانم و این همه بسبب ایمان آوردن ایشان و اطاعت کردن و قبول

منکرین

امر الهی نمودن بود است و الاحق تم را هیچ کس قرآن نیست و خلق کرده طینت

و اعداء اولیت را از سجین و اسفل السافلین و خلق کرد در ایشان ظلمت

دل و جهالت و نادانی و شیطنت و حمق و سفاهت و کل خباثت چنانکه

حقتعالی فرموده ختم الله علی قلوبهم و سمعهم و جعل علی ابصارهم غشاوة

یعنی مهر زد حقتعالی بر دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم و معارف نفهمند

و کوشهای ایشان را که هیچ از حقایق و اسرار نشنوند و بر دیدهای ایشان

پرده قرار داد که هیچ نوع مشاهده نکنند و در جای دیگر فرموده قلوب لا یفقهون

بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی برای ایشان

که کفار را دلهائی است که هیچ چیز بآن نفهمند و کوشهائی است که

هیچ حقی بآن نمیشنوند و آن جماعت چون بهائم شنیع اند بلکه از بهائم بدترند که

تو بند و تابعین آن جماعت نیز از طینت سجین لکن اول از آن طینت خلق

شدند و هرچند در متبوعین جاریست در تابعین جاریست بالتبعیه

ولی

در بیان خلق کردن [illegible]

اولین بالاصالة و در ضد اول و جاهلین که قسم پنجم باشند حکمی بر ایشان

از ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان موقوفست تا آنکه در دنیا آیند و قدرت

تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم میشود بر ایشان از ایمان و کفر

یا در اینجا نیز جاهل اند در روز قیامت محکوم بحکم کردند و مکلف شوند

یا کافر شوند یا مؤمن پس خلایق در عالم شهادت که عبارة از دنیا باشد

خلق نموده و تکلیف را تجدید کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در عالم

و کفر کافرین در آن عالم چنانکه حقتعالی از آن خبر داده که و ما کانوا لیؤمنوا

بما کذبوا به من قبل یعنی که ایمان نخواهند آورد بآن چیزیکه سابق در عالم

ذر تکذیب کردند این است عبارت حقیقیه در بیان این مراتب و مطالب

بطریقیکه ائمه ما صلوات الله علیهم بیان کرده اند و در کتب حدیث مذکور است

و ما بجهت اختصار ترک ذکر آن نمودیم و همه کس از عوام و خواص را همین

ظاهر ایمان و اعتقاد واجب است و چونکه از برای هر ظاهری باطنی است و هر

قشری مغزی است و برای هر صورتی معنی است که واضع و خالق قرار داده که

هیچ مخالفت با ظاهر ندارد و الا باطل باشد لهذا کمترین ذره بمقدار عقل

بواطن این ظواهر را بطریقیکه از احادیث ائمه استنباط میشود بعضی

در بیان حالات قسم پنجم است که مستضعفینند

است بطور بساطت و وحدت نه بطریق تکثر و ترکیب پس طلب
کردند ان اعیان ثابته در ذات وجود را پس عطا کرد حقتعالی با یشان
وایشان قبول کردند حظ و نصیب خود را از وجود از سعادت و شقاوت
پس قوابل و ماهیات اشیاء مجعول نباشند واین مذهب باطل است
واعتقاد بان کفر است چه اگر قایل بشویم که در مرتبه ذات واجب اند
حقایق اشیاء نیستند و معلوم نیستند چه بالبدیهه عالم غیر معلوم است
لی میشود که عالم عین معلوم باشد وان علم شیئ است بذات خود
فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است پس اگر گویند که این حقایق
عین ذات است بدون تکثر واختلاف پس معلومات نیستند و چیزی
طالب وجود باشند و حال انکه ذات واجب موجود است اورا
احتیاج بوجود علیحده نیست و چگونه طالب سعادت و شقاوت
باشند و حال انکه ذات واجب سبحانه چیزی از خارج نمیشود و چیزی
در او داخل نمیشود و اگر گوئی که این حقایق و ماهیات خارج از ذات
واجب اند و در مرتبه ذات در مرتبه موجود لازم اید تعدد قدما
ولازم اید که غیر ذات در مرتبه قدم موجود باشد و با حقتعالی
چیزی

حقایق اشیا موجودند
اگر عین ذات

چیزی باشد و حال انکه امام علیه السلام فرموده که کان الله
ولم یکن معه شیئ یعنی بود و هست و هیچ چیز با و نبود و نیست
ولازم اید که حقایق جمیع موجودات قدیم باشند پس ایشان خدای
هستند غیر از خدای واحد ولازم اید که حقتعالی را تسلط واختیار
بر حقایق اشیا نباشد و نتواند که هر طور که خواهد ایشان را باز دارد
و نتواند قلب حقایق کند چگونه تواند و حال انکه او ایشان را خلق
نکرده و معنی ایجاد در نزد صوفیه اظهار اشیا است نه انکه امور
معدوم را موجود کرده اند والا لازم اید اتصاف شیئ بنقیض واین
که باطل است پس باید اموری موجود باشند ازلا و ابدا الا اینجاست
که اختیار را از واجب تمام سلب کرده اند و گفته اند بلی او نیست
مگر جهت واحده چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه وانی گفته فان
الاختیار فی الحق تعالی رضی وهو انیة المشیة یعنی بدرستیکه اختیار
حق واجب را واحدیت مشیت معارضه میکند نمیشود که شخص مختار
باشد با وحدت مشیت او چه مختار را دو وجهه باید باشد و باد
در ان دو کتاب میگوید المشیة نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة

حق تعالی

والمعلوم انه واحوالك یعنی مشیة الهیه و اراده ذاتیه نسبتی است
تابع علمش که علم ذاتیست و علم نسبتی است تابع معلوم و معلوم توئی
واحوال تو تأمل کن در این کلمات و امثال او ببین که چگونه ایشان
تکلم در ذات واجب نموده‌اند و احاطه کرده‌اند باو و خبر داده‌اند از چیزی که عقلا نیز
بایشان میگوئیم که این چیزها که میگوئید آیا در مرتبه خلق است یا در مرتبه
ذات واجب اگر گوئید که در مرتبه خلق است گوئیم که کل خلق حادث شده خلق
تو چرا بقدم ماهیات قایل شده و اگر گوئی که در مرتبه ذات است گوئیم
که تو هیچ چیز ذات را ندانی بلکه ممتنع و محال باشد معرفت ذات واجب
و این کار سفها و بی عقلان است و اگر گوئی کسی با تا فهمیدم گوئیم که آثار شخص
را باین مرتبه از معرفت نمیرساند چه اگر سریری بینی تو را دلالت کند بوجود
نجار اما دلالت نکند بر کیفیت و کمیت و کینونت نجار اما دلالت کند
بر علمش باین صنعت و دلالت کند بر حکمتش بالنسبه باین و دلالت
کند بر حیاتش در حال صنعت این و دلالت کند بقدرتش باین و
امثال این اوصاف اما دلالت نکند بر کیفیت این صفات که مثلا که
علم نجار باین حصولی بود یا حضوری بود یا انکشافی بود یا عین
معلوم

معلوم بود و امثال اینها و همچنین دلالت نمیکند بر جمیع صفات و احوال
که برای نجار است با صفت که آن شخص عالم هم باشد و خیاط و صباغ
نیز باشد و امثال اینها پس آثار دلالت نکند بر جمیع الجهه که برای مؤثر است
بلکه دلالتش بر مؤثر من جهة التاثیر باشد و آن نیز بوجه اثبات است
بی معرفت بر کیفیت و کمیت آن پس نتوانی از آثار این امور که داخل
در حقیقت و ذات مؤثر دانی فهمی از اینکه نجار است نتوانی فهمید
اگر خود شنو یا شی و حقیقتش را نتوانی فهمید این صنعت که او بسیط است
یا مرکب است یا واحد است یا احد است یا انکه وحدتش چگونه است
یا انکه بساطتش بچه مرتبه است و هیچ یک از این را نفهمی پس با آثار
نتوانی این امور بجهت واجب اثبات کرد و راهی بغیر از آثار بر معرفتش
نیست بلی ما میگوئیم که حق تعالی بسیط است و هیچ ترکیبی ندارد
زیرا که ترکیب صفت خود مات و صفت ممکن است بطریق
اولی پس واجب منزه از این صفت باشد و ایضا ترکیب مستلزم احتیاج است
و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بساطت را که آیا امور عدمیه آن
منتهی انی یا نیستند بهیچ وجه علم ما بآن نمیرسد و هر کس ادعای

مخصوصه با چه چوب قطع نظر از این هیئت سریر نیست بلکه ماده ای است
که صلاحیت برای در ساختن و بست و غیر آن ساختن و امثال اینها
دارد و چون او را مصور به یکی از این صور نمودی یعنی دروازه باقی است
صلاحیت برای هیچ چیز دیگر ندارد بلی در وقتیکه این صورة را از او سلب
کنی باز جائز است صلیب عود کند و شکی نیست که این ماده مخصوصه سریر
مثلا قبل از این هیئة مخصوصه موجود نبوده و همچنین هیئت مخصوصه
قبل از این ماده مخصوصه موجود نبوده پس این هیئة و ماده
مخصوصه موجود شدند باهم در یک زمان بلی ماده کلیه و هیئة کلیه
موجود بودند و سخن ما در اینجا در آن جامد بود که هیئة کلیه بود چه ممکن
نیست که شیئ در خارج موجود شود بی آنکه هیئتی و صورتی
داشته باشد چو شکی نیست که امتیاز میان اشیاء نیست مگر
بهیئت با نمی بینی که انسان بما هو انسان نمیشود که در خارج
موجود شود مگر آنکه شخصی شود مقید بهیئة و صورتی که گردد
تا زید و عمرو و بکر شود مثلا و همچنین هیئة و شکل و صورة موجود
نمیشوند مگر بیک ماده چنانکه واضح است پس ماده موقوف
بر صورت و صورت موقوف بر ماده و این دور نیست چه ماده موقوف
بصورة

بصورة است در بقا و وجود و صورت موقوف بماده است
در تصور و تشکل پس توقف از یکجهت نباشد پس دور نباشد
چه دور محال این است که موقوف باشد شیئ بر چیزی که موقوف
باول است بیک مرتبه پس دور مضمر باشد یا دو مرتبه پس دور
مصرح باشد و اما در معی که از آن تعبیر بسبق و قات و مشتقات میکنند
میکنند محال نیست و ماده و صورة از این قبیل شد چنانکه
گفته هیولی در بقا محتاج صورة تشکل کرده صورة را گرفته وجود
همان ماده است چون دانستی این را دانستی که قابل و مقبول
در وجود باهم باشند تقدم و تاخری میان ایشان در وجود
خارجی نیست هر چند مقبول بالذات مقدم است بر قابل
چنانکه در مثال مذکور واضح گردید پس قول باینکه قابلیات
پیش از وجودات اند یا وجودات پیش از قابلیات اند باطل
باشد پس ثابت شد که قابلیات که حدود و حیثیات مقبولات اند
مخلوق و حادث میباشند و قابلیات و مقبولات یکی با
در وجود و ظهور تفرقی میان ایشان جز بالذات و بالعرض

نباشد چنانکه در کسر انکسار چه کسر بی انکسار ظهور ندارد
و انکسار بدون کسر وجود ندارد پس انکسار قایم است بکسر بقیام محقق
و کسر قایم است بانکسار بقیام ظهور **فصل ۹** بدانکه نسبت خالق

در بیان اینکه نسبت فاعل بمفعولات علی السویه است

و موجد جمیع مفعولات و موجودات علی السویه است یعنی
هیچ نیست که یکی را خوب و نیك کند و دیگری را بد بی آنکه سببی
و داعی باعث شود والا لازم آید ترجیح بلا مرجح و آن باطل است

در بیان علت اختلاف مفعولات

پس همه مفعولات خود بیك نسق باشد و اما مفعولات مختلف
میشود باعتبار حدود و هیئت حاصل حین الفعل مثل آفتاب
و سراج که ایشانرا یك نسبت با اشعه باشد ولکن چون اشعه
از ایشان صدور یابد و منبث و منتشر گردد مختلف گردد بعضی
دور تر از سراج بکمال دوری بحدیکه ذرات جا اگر کسی باشد
چیزی نه بیند و بعضی نزدیکتر بسراج بغایت نزدیکی بحدیکه
اقرب از او نباشد و درمیانه اشعه بعضی در وسط افتد
و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که نسبتش با همه اشعه
متساویست چه فاعل است پس بنفس اشعه باشد
لیکن

لیکن بسراج چه وجود و قوام اشعه بسراج است اگر سراج
نبودی قوامی نداشت اشعه را وجودی نبودی پس آن شعاع که
در آخر مرتبه واقع است نتواند که بحث کند بسراج که مرا چرا اینجا
و داشتی چه سراج گوید من نتوانستم مگر بطلب تو چه عداوت
و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه متساویست
لکن خود اینجا را طلب کردی و من حسب تمنا و طلب تو عمل نمودم
و آن شعاع نزدیك این مکانرا طلب نمود و من جواب سوال
او دادم و آنچه طلب نموده باو دادم وما ظلمهم ولکن کانوا انفسهم
یظلمون یعنی ظلم نکرد سراج مر اشعه را ولیکن هر یك از اشعه
خود را ظلم کنند باعتبار قرب و بعد پس نور دیگر از سراج صادر
میشود و پهن و منبسط میگردد و آن ماده برای اشعه و مفعولات
و آن حدود و هیئات و تعینات که هر یك در اشعه از آن
دیگر امتیاز یابند صورة و قابلیت باشد که آن نور را در خود
حد خاصی متعین میگرداند پس هر یك از اینها در مکان و مرتبه
خود اند و در مرتبه دیگری دخل نکنند پس [illegible]

در بیان ایجاد اشعه بفعل واحد

وهم این اشعه بفعل واحد یکدفعه موجود شدند با تقدم
بعضی بر بعضی بالذات و از ایجاب هم معنی قوله تعالی ما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ نبینی در فعل حق تعالی تفاوت
واختلافی بلکه فعلش یکی است و مقتضای فعل یکی و این
اختلاف بحسب حدود و هیئات و قابلیات هم رسیده و قوله
تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد
ما مگر یکدفعه مثل چشم بر هم زدن و قوله تعالی وما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة و قوله تعالی ولو کان من عند غیر
الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و امثال این از آیات و روایات

در بیان مختلف بودن اشعه

بسیار است و مضمون این اقوال را کلام سراج با اشعه هر ساعت
و هر دقیقه گوید بلکه در هر آنی از انات چه گوید با اشعه که فعل
من بالنسبه بشما واحد است و هیچ تفاوتی میان شما در
اصل ایجاد نمی بینید ولیکن چون شما خواهش نمودید اختلاف

در بیان موجود شدن قابلیات و مقبولات

راس شما را مختلف گردانیدم اختلاف عاید و منسوب بشما است
ولیکن تحقق و قوامش بما است و اما اینکه قابلیات و مقبولات
باهم

در معنی قابل و مقبول با هم

باهم موجود شدند بجهة اینکه ما گفتیم که مقبول ماده اشعه است
که آن فعل واحد سراج باشد که نسبتش با همه علی السویه است
و قابل آن هیئات و صورة است که عارض گشتند هر حصه آن ماده
بصورتی خاص و تعیین نموده و شکی نیست که قبل از اشراق سراج هیچ
موجود نبوده نه ماده و نه هیئت و صورة که قابل و مقبول باشند
جایز نیست که گویند که قابلیت اشعه ارض است زیرا که قابلیت
عین ذات شیء است و بالبدیهه ارض عین ذات و جزء ذات اشعه
نیست بلکه با طفاء سراج اشعه منطفی گردد اما ارض باقی است پس
صحیح نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس اشعه است
که آن حدود و هیئت و تعینات و تشخصات آن نور است و این
حدود شکی نیست که قبل از آن نور موجود نبودند بلکه موجود
شدند در حال وجود نور و همچنین نور موجود نیست پیش از
حدود و هیئت که اول نوری در خارج موجود باشد و بعد
او را طاری و عارض شود بلکه نور و هیئت هر دو یکدفعه
موجود شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد پس نور

در بیان اسباب اختلاف و قابل و مقبول

در بیان حدیث الشقی شقی فی بطن امه

هست
مقبول باشد و بعضی قابل و از اول تغییر بوجود و از ثانی بما
و از اول تغییر باب و ثانی تغییر بام برگشتند در این حمل عایشه
قول امام علیه السلام را که فرموده الشقی من شقی فی بطن امه
والسعید من سعد فی بطن امه یعنی شقی در شکم مادر خود شقی باشد
و سعید در آنجا سعید باشد و مراد بشکم مادر صورة و قابلیت باشد
چون اشیا باعتبار صور مختلف و علاوه حکم کردند با یکی که چون
بشنان هیچ حکمی برایشان نیست چون آن چوب را بصورة سریر
مصور کردن سریر شود و بصورة صنم مصور کردند صنم شود در
صورة اول نیز احکامی نیست و در صورة دوم آن چوب را باید سوخت
چه فعل حرام بعمل آمده و حال آنکه ماده هر دو یکی است و فقهاء فرموده
که هرگاه سگی با گوسفندی جماع کند و از آن ولدی متولد گردد که
بشکل سگ است نجس العین است اگر بشکل گوسفند است پاک
و طاهر و از این قبیل احکام بسیار است پس شقی شقی باشد با آنکه
گر آن صورة شقاوت است و سعید سعید باشد با قرار خود که آن صورة
سعادت است و اما آنکه قبل از اشراق سراج هیچ اشعه موجود نبوده

در بیان اختلاف صورت شقاوت و سعادت

در بیان ایجاد اشیاء از لا من شیء

نه قابلیات اثبات و نه مقبولات اثبات پس ظاهر و بین است و احتیاج
بسیار ندارد اگرچه آنفا مذکور شد و اما آنکه هیچ یک از اشعه و نیز
سراج نیستند ظاهر است زیرا که اشعه آثار و معلولات سراجند
و از هر یکی در رتبه مؤثر نباشد و لا مؤثر باشد نه از ضعف و اما آنچه
که حکما و صوفیه گفته‌اند که صادر اول در رتبه عالی باید باشد تا بنحوی از
چه معطی شیء فاقد آن نباید باشد و نتوان شد غلط است چه
ذات رب باید علم که از کمال قدرت و منتهی عظمت ایجاد کند و موجود
لا من شیء یعنی از ماده چه اگر از ماده باشد پس این ماده خالی از دو
صورة نیست یا عین ذات واجب است یا غیر ذاتش اول باطل است
زیرا که صحیح نیست که حق تعالی از ذات خود چیزی خلقش کند و
هیچ خارج نشود و در او هیچ داخل نگردد و دویم که غیر ذاتش باشد
پرسیم که حادث است یا قدیم است اگر گویی که حادث است گوییم هر حادثی
مخلوق است و لا محاله بقول تو از ماده باید خلق شود و نقل کلام
در ماده او میکنیم که آیا حادث است یا قدیم اگر گویی که حادث است
نقل کلام در او میکنیم تا منجر میشود باینکه گویی حقتعالی خلق کرده

بر سراج گویند با شعر که الست بربکم چه ان اشعر گویند بلی معنی
الست بربکم انا ضد نو نیست بکر قصر و معنی بلی قبود ان نور است
بحسب قابلیات خود بلی گویند بلی قلبا و لسانا ندیده بلی سراج واقع
میشود و بلی لسانا گویند و قلبا منکرند از اشعر واقع میشود که مخلوط
ظلمت اند بعضی تابع میشوند اولین از قریب کرده اند و بعضی تابع شوند
اخرین را ایشان المتوسطات بین نور آن کفتن که اشعر متقلب از سراج
بریعنی ای اگر مقرین بقلب و لسان و ایشان انانی اند که طینت
ایشان از علیین که کال قریب به سراج باشد خلق شده است و
اشعر اند به سراج و ایشان اند خاطب خطاب الجنة و لا ابالی و دیدم منکرین
بقلب و مقرین بلسان اند وی استهزا و ان قول ایشان است نعم چیزی
در حق ایشان یعنی نعم باشد و نعم اجابت منتهی باشد یعنی چون سراج
از ایشان سوال کرد ایا من پیغمبر شما نیستم و محمد مصطفی صلی الله علیه
رسول من و پیغمبر شما در جهان وهمی من نیست و علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیهم اولیا و صاحبان اختیار شما نیستند گفتند نعم
یعنی بلی تو پروردگار ما نیستی و محمد صلی الله پیغمبر ما نیست و علی

و دید

ای طالب در فرزندانش علیهم السلام مولا ما نیستند چون این طور اجابت
کردند پس خلق کرد طینت ایشان از سجین که کال بعد از سراج باشد و ان ظلمت
که از انعکاس نور سراج موجود شود و این مثال الجهل کلی باشد که از عکس
عقل کل رسید و ایشان اند مخاطب بخطاب هؤلاء الی النار و لا ابالی سیوم مقرین اند
قلبا و لسانا و اند و معرفت و لیکن بتبعیت اولین و ان اشعر اند
که در کال ضیا و نور نیستند میباشند و اناثی اند که خلق کرده طینت
از علیین لکن انزل از طینت اولین و مخاطبند للجنة و لا ابالی لکن بتبعیة
و چهارم منکرینند قلبا و لسانا لکن بتبعیت اخرین و ان اشعر اند که
کال اختلاط ظلمت اند این بحیثیتی که در ان جا تشخیص چیزی نتوان
و خلق کرده سراج طینت ایشان از سجین و اسفل السافلین لکن انزل
از طینت اخرین پس قسم سیوم اصحاب یمین باشند و قسم چهارم اصحاب
شمال و پنجم مقرین اند لکن لا من بصیرة و معرفت و ایشان جهال و اعراب
اعراب باشند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و حکم ایشان با عقاید
ایشان است بهر جانبی چون این را دانستی بدانکه امر خلق بر زبین
دستور است چه مقتضای خلق عوالم جمیع موجودات را امثال و دلیل

از برای هر یک پرچیها دلیل باشند و چون مدلول وجود هر چیز است
نیز هر یک جمیع عالم است و بیش از این است آنچه در کل وجود است چون
نفس ناطقه متعلق و مدرک تمام عالم هر آینه میفهمد یعنی را بطور
مشاهده و عیان ولکن بجهت لیاقت عقل بجهت اینکه غایبان میکنیم
تا اسرار جهت لیاقت اینمعنی بجهت جهل در بیم رمضی خود نکنند تا داخل
شوند در الذین عاملهم بحظوظ ایمانهم تا ویلهم پس میگوئیم
که سابق ذکر نمودیم که حکیم باید فعلش در کمال احکام و غایت اتقان
مقصود و در حق او باشد پس هر کس را که ادعای حکمت است هر گاه
در موضعی بقدر وسعت و طاقت کند در هر گاه در یک امر تخلف
کند و آن از قصور عجز اوست و که نکردی و حقیقت او به تمام حکمت
و عملش ثابت شده و منتهای عجز علم و قدرتش نباشد و الا لازم
آید اجتماع وجود و عجز پس هر چه را که عقل سلیم حسن شمارد در یک
دانند احوال فعلش را بان حمل باید کرد و الا لازم آید یا ارتکاب قبیح
با علم بقبح یا جهل و عجز و کل اینها در حق واجب تعالی محال باشد پس دانستیم
که هیچ عقل تشکیک نکند در حسن این معنی که امور منفرده خلق

در معنی حکیم و فعلش

کند چون بظاهر نظر کنی این امور اجزای این کل بدانی و این مجموع هم
رفته کلام تمام بدانی و چون بباطن نظر کنی بینی که هر یک از این امور
تمام این مجموع عند در هر یک محتوی است آنچه در کل است و در بعض
آنچه در کل است اگر هر یک را نظر کنی تمام امر مشاهده نمائی و اگر مجموع
را نظاره کنی تمام امر مشاهده کنی هر چه دقت بیشتر نمائی جمعیت
انطوای اجزا بر کل را بیشتر مشاهده کنی قرآن از این جهت احسن کلام
و افصح لغات میباشد که در هر کلمه از آن منطوی است آنچه در مجموع
قرآن است چنانکه در حدیث معتبر که هیچیک از علماء انکار آن نکند
وارد است که آنچه در تمام قرآن است در تمام الحمد لله است تا آخر سوره
و آنچه در تمام الحمد است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام
بسم الله است در باء بسم الله است نظر کن در این حدیث و امثال آن
بفهم سبب عجز فصحا و بلغای قریش را که تحدی نمودند و نتوانستند
که یک سوره بمثلش بیاورند چه هر کدام این خصوصیت در او نبودی
توانستندی و آیا نشنیده حدیثی که از حضرت باقر مرویست
که آنحضرت فرموده بعد از اینکه پاره از اسرار حروف الحمد بیان فرمود

دلیل دیگر عقلی جاری نیست که حق تعالی جبر کرده باشد مخلوق را تا هر چیز را دوستی
چیزی منسوب کرده اند چه در این وقت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
لا سابقه یقتضی الحکمه و لا مانع لحکمه و اما هرگاه خلق کند مخلوق را مقتضای
قابلیت چنانکه ثابت کردیم چنین هر جاری خواهد شد این دلیل جبر معنی
از موجودات بجهه ضعف قابلیات خود متحمل متنوع شد و الا تساوی
قابلیات لازم آید و این باطل است بالبدیهه چنانکه از تتبع احوال وجود
ظاهر شود چه نمی توان گفت که آنچه در تمام عالم است در پشه است
مثلا و چه باطل و تساوی قابلیات نیز بدیهی البطلان پس صحیح
خواهد بود این انطوا جواب گوییم که قابل نیستیم تساوی تطابق را انطوا
انطوا را بالکل گوییم منطویست در هر چیزی بحسب آن چیز و فراخور استعداد
مثلا در عالم کبیر عرش فلک محدد الجهات است که محیط بکل عالم است
بدن و شب و فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام باو معلوم شود
و قبل از او چیزی نباشد جز صرف عدم اما در انسان عرش قلب است
در آن فلک محیط و درخشان در عالم کبیر ظاهر است و در انسان موی
بدن اوست و چشمهای مختلف که در عالم کبیر است که بعضی شور
و بعض

و بعضی تلخ اند و بعضی ترش اند و بعضی متعفن اند و در انسان نیز هست
چشمه شور آب چشمش باشد و چشمه تلخ آب گوش و چشمه ترش
آب دهن و چشمه متعفن آب بینی و در عالم کبیر جویها و نهرها باشد
و در انسان خون باشد که در عروق اعضا بتر جریان دارد و در عالم
سال سیصد و شصت و شش روز است و در انسان سیصد و شصت و شش رگ و در عالم
ایام هفته هفت روز باشد و در انسان نیز هفت قوه باشد که آن
عقل و نفس و حواس پنجگانه است از ظاهر و باطن الحاصل آنچه در تمام
عالم است در انسان و غیر انسان هست و لیکن در هر چیزی بحسب قا
بلیت و فراخور استعداد اوست مثلا در عالم طبایع اربعه است
و آن حرارت و یبوست است و در عالم کره آتش است و حرارت
و رطوبت است که در عالم کره هواست و برودت و رطوبت است
که آن کره آب است و برودت و یبوست است که آن کره ارض است
در انسان و غیر انسان نیز هست اما در انسان کره نار زهره صفرا
و در ملائکه جبرئیل باشد و در ریاح ریح دبور باشد و در طیور
طاووس باشد و در افلاک فلک شمس باشد و در معادن یاقوت

اکسیر

باشد و در انوار نور احمر باشد و در مجردات طبیعت باشد و در
کیمیا اکبر فتی کوشی و کبریت باشد و کره هوا و در انسان کبد باشد
و در ملائکه اسرافیل باشد و در ریاح ریح جنوب و در طیور دیک
خروس است و در افلاک فلک مشتری و در معادن ذهب که طلا است
و در انوار نور اصفر و در مجردات نفس و در الوان صفرت و کره آب
در انسان ماده بلغم باشد و در ملائکه میکائیل و در ریاح ریح صبا
و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاک فلک قمر و در معادن فضه
که نقره است و در انوار نور ابیض و در مجردات عقل و در الوان
بیاض و در کیمیا فتی عربکه ابی است اشبه الاشیاء زیبق از جهت رنگ
و غلظت و زیبق و کره خاک در انسان مره که سودا باشد و در ملائکه
عزرائیل و در ریاح ریح شمال و در طیور غراب و در افلاک فلک
زحل و در معادن سرب و در انوار نور اسود که صوفیه گویند و در
مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدس پس تمام
شود که انطوای کل شیئ در بطون کل شیئ است بلکه در هر چیزی عجب
چنانکه دانستی پس چیزی لازم نیاید هر چه آن است که عطا کنی چیز را

یکی که از سنخ و طور او نباشد و خارج از حیز قبول او باشد مثلا اگر
عطا کنی فلک محدد الجهات را بان وسعت و عظمت با این انسان
ضعیف و این چه اسعه و محال است که انسان او را قبول کند اما اگر
عطا کنی با انسان چیزی را که قبول کند و مشتمل باشد بر خواص فلک محدد
که ان قلب است مثلا قبول کند و چه بنا شد چه هر چیزی طالب کمال
باشد و همچنین فلک کرسی با ان کثرت ثوابت و کواکب انسان متحمل
ان نشود اما مثال او را که صدر است قبول کند چه صدر محل [illegible]
کثرة صور باشد و [illegible] از قلب بر هست چنانکه کرسی مستمد
از عرش است همچنین فلک زحل در انسان عقل او است که [illegible]
دماغ است و فلک مشتری علم او است و فلک مریخ وهم او است
و فلک شمس وجود جسمانی او است و فلک زهره خیال او است
و فلک عطارد فکر او است و فلک قمر حیات او است و امثال
اینها پس اگر یک چیزی بفهمی و بیک ماده [illegible] که در جمیع مواد
است و لیکن پاره از آن را بفهمیم و پاره از آن را نفهمیم اگر چه
غیب با مشکل که در عالم شهادت نظر کنیم و از آن استمداد

نیست تا علم انبیا شما را الا اید بلکه پنهان است در شما و مخفی است

در دلهای شما مشغول شوید با خلاق روحانی تا برای شما ظاهر

شود این همه کلمات الا از ذات خود نقره من و همه کس حروف

نفس خود مظاهر کند بیدا بنماید این معنیرا امر نیر من و فقط اهل

و این کبریت احمر است و از مکونات علم دیگر و نات سر است هم که

نحیل اسم عید است تم فیر تا این مذکورات را در رشته تحریر

میکشیم تا بر ناس ظاهر کرده که حقتعالی را در عالم اسرار است

را مطلع کرده نیده است حق تعم بر ان بعضی از خواص خود را

فصل ۱۱۶ بیان کرموثر و فاعل در سراج با حداث اشعر ناست

که عجیب است در ان ولی مشعل فعلات نار است که باید

کرده این اشعه را پس سراج و الا عبارت از این شعله باشد

و فی حقیقی نباشد بلکه بفعل اتش که ظاهر است در این شعله

نار بواسطه من اول چیزی که احداث کرده این شعله است پس

احداثات نوعیه بواسطه ان شعله اشعه را پس اشعه اثر

از این شعله میکنند زیرا که اتش جمیع ما یحتاج اشعه را در ترتیب

شعله

واکذا اشتعل است و امر کرده او را که بفیض معلوم امداد کند هر یک

از اشعه را و عطا کند نور هر یک از مستحقین بجسم هر یک و خفا

ایشان از وجود پس شعله وجه و باب نار باشد که اشعه بواسطه

تجسم با اتش میکشند و از او مدد میجویند چه اگر شعله نبودی

هیچیک از اشعه را وجود نبودی پس نار را باین کونه ظهور نبودی

پس نار گنجی بود پنهان چون خواست که شناخته شود و دوست

داشت که ظاهر شود باز ظاهر کرد بفعل خود را و قابلیت دهن پس

سراج وهاج موجود گشت پس امر کرد او را باقبال بسوی شعله

و اهداء نش بنحوی که امر کرده بطور دیگر اشعه قابل التفات پس امر کرده

او را بعطا تمام احداث اشعه را و دلالت اشعه و اقبال بسوی

خود و مهر مو صوم بنحو معلوم و امر کرد اشعه را بتوحید خود

و لا ولایت و رسالت شعله ثانیا و امر کرد ایشان را که شما هر کو

مکرانی باب که عبارت از شعله باشد پس همه اشعه

اسامی نارند و اسم اعظم ان شعله باشد که باب فیض است

هیچ مددی از نار باشعه غیر سد الا بشعله پس هر که اشعه

نادرا بواسطه شعله خواند البته مستجاب شود پس شعله بواسطه
نار الکبرای اشتد آن او را ویستی نکرد آتش را در هیچ کا الحالات
کرد چون موقوف برای شعله نیست بدون آتش و باطن آتش
عمل میکند در امداد اشعه و مدد ظل را مثال اینها چون این
دانستی بدانکه وجود بر این قیاس است حذو النعل بالنعل
والقذة بالقذة ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل
من فطور پس نار غیب در سراج مثال از برای مشیة الله آست
و دهن مثال از برای قابلیت نبویست صلعم که حق تعالی از آن
خبر داده یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار یعنی نزدیک است
که قابلیت محمد صلعم ظاهر و موجود شود اگر نرسد باو آتش مشیة
و این اشاره بنبوت نورانیست و صفاء قابلیت است چنانکه
گویند لفظ سفید از بسکه صفا یجهه اشتعال است نزدیک است
که قبل از وصول آتش باو مشتعل شود و شعله حاصله
آتش بر وفق مثال از برای عقل اول است که عقل محمدی
صلعم گویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلی و روح

کلی

کلی گویند و مشائین عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصطلاح
و عقیده خود اسمی برایش گذاشتند و مرجع همه یکی است و کثرت
در کتاب کبیر اسامی که بحسب استقراء اصطلاحات ایشان مطلع شدم
ذکر نمودم با وجه مناسبت هر کس را رغبت اطلاع باشد او را
طلب نماید و عقل محمد صلعم و چهارده نفر از اولاد اطهار ش
واحد است که منتقل شود به هر یکی بر سبیل تبادل و آن را در لسان
شرع روح القدس و ملک مؤید و ملک مسدد و عمود از نور
نیز گویند پس اول چیزی که قدم در دایره وجود گذاشت
نور محمد صلعم و اهلبیت طاهرین ش باشد و این است معنی
قول نبوی صلعم اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله
عقلی اول ما خلق الله روحی پس آنحضرت اول کسی بوده
که قبول کرده تکلیف وجود را اگر الست بربکم باشد و این
اول مخلوق شده و این است معنی قول رسول الله صلعم
که چون از او پرسیدند که بحسب نور را حق تعالی تفضیل داده
بر کل خلایق فرمود بجهت اینکه من اول کسی بودم که اجابت

شرعی تابع تکلیف وجودیست

نمودم دعوت حق تعالی را و تکلیفش قبول کردم در عالم ذر وجود ان
این کلام تکلیف وجودی است چه تکلیف کسی آنحضرت و اهل بیت
طاهرین صلی الله علیهم اجمعین از قسم اول از اقسام ثلاثه
باشند که اول نمودند بتوحید و برسالت و بولایت اول نفر
قبل از آنکه موجودی نقش کشد و آنکه در عین انعکاس نور
سراج هم میرسد مثال از برای اعدای آنحضرت و اهل بیتش
میباشد که ظلمت صرف میباشند بحیثیتیکه هیچ نوعی در آنجا
نباشد پس ایشان بعکس و ضد ائمه علیهم السلام باشند و ائمه
چون بصورت انسانیه بلکه بحقیقت انسانیه مخلوق شدند پس
اعدا بعنوان بصورت شیطانیه مخلوق باشند پس در ائمه
علیهم السلام ایمان و تقوی و ورع و علم و شجاعت و سخاوت
و مروت و انصاف و عدل و راستی و درستی و حق و خیر
و نور و کل خیرات باشد و در اعدا کفر و فسق و جهل و جبن
و خیانت و بخل و حرص و ظلم و ناراستی و دروغ و کوخا و باطل
و ناحق و شر و جمیع شرور باشد پس هر چیزی که در هر کس

از مخلوق

از مخلوقات باشد و آن شخص هر قدر که باشد هر چند بقدر سر موئی باشد

از مخلوقات ببینی آن نقش و هر شری از هر نوع که باشد و هر کس که بینی
از اعدا و این معنی در سراج واضح است چه انوار که در اشعه عکوس
و مشاهد گردد هر چند بقدر سر موئی باشد از آن ظلمات
پس چون معصیت در شیعیان بینی بدانکه از فرع اعداست
که باعتبار مصاحبت و مناسبت کسب کرده اند و این را در احادیث
لطخ گویند و با عدا رجوع خواهد نمود و هر طاعت و عمل خیر که
منافقین و کفار مشاهده کنی بدانکه از فرع امام علیه السلام است
چنانکه بیان کردیم در سراج و این اعدا از قسم دویم از اقسام ثلاثه
مذکوره میباشند که منکر بوده اند قلبا و لسانا نعم گفتند چنانکه
ذکر نمودم و اشعه قریبه نورانیه مثال برای شیعیان و مومنان است
که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف وجودی نمودند و اشعه
مقربه مذکوره و اشعه که بعید اند کمال بعد که کمال اختلاط
بظلمت دارند بحیثیتیکه نزدیک است که نور در آنجا محسوس نگردد
مثال برای اصحاب شمال است که تابع آن منافقان گشته الحاد
نمودند پس ایشان مخلوق اند بصورت شیطانیه که کل معاصی و قبایح

باشد لکن بتبعیت آن اعدا لعنهم الله و اشعه منو منتظر مثال
از برای جهال از شیعه است و جهال از کفار که محکوم بحکم نیستند
ظاهر وقت که محکوم شوند باعتبار رسل بعد بعثت که هستند باد
دنیا یاد برزخ یا در قیامت و تفصیل این مطلب در رجعت و معاد
انشاء الله تعالی بیان خواهد شد **فصل ۱۱** بدانکه هیچیک از
اشعه را چنانکه مذکور شد قوامی و وجودی و تحقق نیست مگر
بسراج چه اگر سراج نبودی هیچیک از اشعه را وجود نبودی چنانکه
ظاهر است و همچنین ظل را تحقق و ثباتی نیست مگر بسراج چه
یقین است که قبل از اشراق سراج نه ظل وجود دارد نه نور و اشعه
پس چون بوجود سراج هر دو قسم موجود شدند ایشان در ابقای
محتاجند چه اگر از سراج آناً فآناً مدد بایشان نرسد تماماً فانی
گردند پس سراج هم مدد مید هد نور را و هم ظلمت را و لیکن چون هر
و عطیه مستحقش مید هد پس ظلمت را بظلمت مید هد و نور را بنور چه
اگر نه چنین باشد هر آینه فانی شوند پس مدد مید هد ظلمت را
خلاف و عکس و تخلیه و خذلان و مدد مید هد نور را از باطن

وجهه

وجهه وفاق و توفیق و دانسته که سراج که عبارت از این شعله است
وجه و باب نار است باعلی و فی نفسه تحقق نباشد پس هر گاه نار
عمل کند پس سراج بابی باشد که باطنش وجهه موافقتش رحمت
و ظاهر وجهه مخالفتش عذاب پس باول امداد اشعه کند و بدوم
امداد ظلمت نماید چون دانستی این مثال را بر این قیاس کن احوال وجود
و دانستی سابقاً که سراج مثال برای امام است و ظلمت مثال از برای
اعدای ایشان و اشعه مثال بجهت شیعیان ایشان پس بدانکه
اعدا نیز از ایشان علیهم السلام استمداد میجویند بلسان استعداد
خود چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان حال و مقال خود
پس مدد مید هد اعدا را بکفر و نفاق و شرارت و شیطنت چنانکه
طلب میکنند مثل آنکه مدد مید هد سراج ظل را بظلمت و مدد
مید هد احبا را بنور و ایمان و اسلام پس امام علیه السلام باب
که در باطن وجهه موافقتش رحمت است و در ظاهر وجهه
مخالفتش عذاب از آنجهت هو قسیم الجنة و النار فضرب بینهم بسور له
باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب پس سوره

کردن ظلمت همه آن فضا را احاطه کرده باشد چنانکه در سراج
حقیقت این مسئله معلوم کردید چه هر یک از اشعه که کمال قرب
سراج دارند در کمال نورانیت اند ولیکن نور شعاعی که از نور سراج
باشد کمتر نشود مگر باختلاط ظلمت و الا نور بما هو نور بیک
نسق است و یک طریقه ولیکن آن ظلمت بقدر نقطه باشد
که در جنب این نور و از مستهلک باشد و جزو ثانی از اشعه
که از اول است باعتبار اختلاط ظلمت و بهمین طریق زیاده
تا رسد بجائی که نور در کمال قلت است بحیثیتی که در آن روشنائی
چیز نتوان دید جدا و همه فضا را ظلمت احاطه کرده پس نور در آن
مقام بقدر نقطه باشد و از این مثال پنج صورت حاصل آید یکی
نوریکه هیچ ظلمت در او نباشد یعنی زاید بر ذات آتش چیزیکه آثار او
مترتب شود و آن نوری است که کمال قرب بمبدء داشته باشد دوم
ظلمتی است که هیچ نوری در او نباشد یعنی زاید بر ذات آتش که آثار
بر او مترتب گردد و آن عکس صورت اول است سیم مختلط است نور و ظلمت
و این از سه قسم خالی نباشد یکی آنست که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت

در بیان تحصیل پنج صورت
از آن مثال

یعنی از ظلمت آثار صادر شود ولیکن نور غالب باشد و باعث استهلاک
شود دوم آنست که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور عکس
اول از قسم سیم آنست که نور و ظلمت مساوی باشند چنانکه
در مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد و اهل بیت طاهرین
باشند صلی الله علیهم اجمعین و قسم دوم اعدای آنحضرت اند
از منافقین و ملحدین و مشرکین و قسم سیم شیعه اند صلی
الله علیهم اجمعین چه در ایشان هرچند ظلمت که معصیت باشد
هست ولیکن نور ولایت مضمحل کرده الا باین سبب که داخل
جهنم نشوند و قسم چهارم اصحاب مشیة الله که تابعان ائمه اند
و قسم پنجم اصحاب اعراف اند اما یعذبهم و اما یتوب
علیهم ان الله هو التواب الرحیم پس از این ترتیب
دو شکل مخروط حاصل شود موازی
السطحین
که راس هر یک
در نزد قاعده دیگر باشد

در بیان مثال اقسام

فصل ۱۳ هر چیز را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقت او که
مجرد است از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و عقلیه و دوم مرتبه
عقل است که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و در این مرتبه
اشیا را امتیازی جز بالمعنی نباشد سیم مرتبه نفس است که مجرد است
از صورت جسمیه و مثالیه و در این مرتبه امتیاز میان اشیا پدید آید
که خلایق از یکدیگر بجمیع وجوه جدا شوند و صورت بر دو قسم باشد
یکی مجرد از ماده جسمیه که اصلا و قطعا احتیاج بماده جسمانیه ندارد
و دوم مقارن بماده است که تحقق در خارج نیابد مگر متعلق به
ماده مثال این مراتب مرکب از حروف کتابت باشد چه آنرا ذاتی که
ذات و حقیقتی است که مجرد از کل صورتست از معنویه و صوریه
و آن جمع وجود است قبل از ترکیب و چون ترکیب شود مثال
برای عقل است که صورت معنویه مجرد سایه و در ظاهر و صورت
یک جزء است چه مرکب که دو دوات نباشد یک جزء بشر باشد
و را انبیا اسامی و امور که کتابت میشود بجنب ظاهر وجود ندارد
بحسب معنی و حقیقت وجود دارد چون در لوح مکتوب و منضبط

باینصورت

عقل اول

اصحاب الیمین

اصحاب الاعراف

احمر و اسم خالد از اسم ولید مثلا جدا شود مثل ارواح

نفوس است که در ایشان صور معنویه معیند و عقل از هم اشیا

موجود ظاهر جدا شود و میانه عقل و نفس برزخیت که دو ابعاد

مجرد شود در غیر تعدد صوره فی و مثالش در مرکب شروع نوات

در کتابت قبل از اتمام حرف اول صورت و انرا روح گویند پس عقل معنی

مجرد از کل صور است و معنویه و روح دقیقه باشد که مبدا صوره است

و نقش صوره قبا باشد و این جمله مجردات باشد پس توانی گفتن که مجردات

سه عالمند عالم عقول و عالم ارواح و علم نفوس و توانی گفتن که دو

عالمند که بر روح و ابحل از اقسام تکبری چنانکه در دو ابره عقل و جهل متفاوت

و در السبیح سابقا که حق تعالی جمیع را خلق را در ایجاد بلکه خلق کرد بحسب اتفاق

قابلیت و تکلیف کرد ایشان ازین تکلیف وجودی پس تکلیف اول در عالم

عقول باشد و آن ذر اول باشد که در آن عالم خطاب الست بربکم بوده ظاهر شد

الستبربکم کنا شدند بحسب معنی و از آن جهت حق تعالی فرموده کان الناس

امة واحدة یعنی محکوم بحکم ظاهری و صوری بسعادت و شقاوت

بنوع شدند هر چند سعید از شقی باجابت و انکار چنانکه کرشد متمایز

شوند

شدند مثل مدام مرکب و تکلیف دوم در عالم ارواح باشد

بر قانون و این ابتدا محکم باشد و انرا ذر ثانی گویند و تکلیف

سیم در عالم نفوس باشد و انرا عالم اطلاق نیز گویند و همه

محکوم بحکم میشوند و مصور بصورت ظاهری و مخاطب بحکم

و کامل میشوند و در این عالم شقی و سعید جنت و نار را ظاهر

یابند و توانی گفتن که عالم نفوس ذر ثانی است و عالم اجسام

ذر ثالث و توانی گفتن که عالم نفوس ذر اولست و عالم اجسام

ذر ثانی و توانی گفتن که ذرات الی غیر النهایه باشد پس در مرتبه

سعادت و شقاوت در نزد حق معلوم و در ذر اول

در نزد خود و در ذر ثانی در نفوس در نزد

غیر و اینست صورت انچه ذکر کردیم

معلوم شود و بدانکه نفس مستمد از روح باشد

و روح مستمد از عقل و عقل مستمد از فعل و فعل مستمد

از حق و مستمد منه محیط بر مستمد باشد هر یک از ایشان که

باشند که دور زنند بر قطب خود که عالی باشد

بهمین دستور هیچ مقامی باختیار خود اختیار نموده نه بصورت

منصور کشته پس حق تعالی بار جهت اکمال نعمت و بعضی را تمام حجت

را از برای ایشان در عالم اجسام و شهاده فرستاد وانزال کتب وارسال

رسل فرمود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل ولیمیز الخبیث

من الطیب ولیهلك من هلك عن بینه ویحیی من حی عن بینه و بوده

وانکار در عالم اجسام طبق قبول وانکار در عالم نفوس که ذر است بیاشد

چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل

ایمان نمی آورند اورد بآن چیز که تکذیب نموده اند او را در عالم ذر پیش از

عالم اجسام و شهاده و ثمره تکلیف در این عالم اظهار آنچه کوی در داشت

در ضمایر ناس باشد و استنطاق طبایع ایشان تا ایشان را محل انکار

نماند و اگر انکار کنند اعضا و جوارح او بر او شهاده دهند چنانکه در

وارد است که در قیامت جمعی انکار خواهند کرد معاصی را که مرتکب

شده اند پس حق تعالی مهر کذارد بر زبانهای ایشان و بکلام درآورد دستهای و پایها

و چشمها و کوشها و آنچه مرتکب شده اند از معاصی صغیره و کبیره چنانکه

حضعا از آن خبر داده که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم

در بیان حشر و بیان نعیم و جنات و سایر احوال

براین قیاس

اعلی علیین

الوسط

اول التعین

منشأ الشئون

حضرة الجمع والوجود

برزخ البرازخ

مقام او ادنی

ازل الآزال

الوجود البحت

مالك یوم الدین

در بیان اختیار کردن موجودات هر یك مقامی را باختیار خود در

بدانکه موجودات کلا در عالم نفوس که ذر ثانی است بیك اعتبار

و اول است بیك اعتبار و سیم است باعتبار دیگر که سیم موجودات است

ایشان

کج را که کند بیچ کج و راست آن است که کند براستی راست پس هر کاتب
کج را راست نماید بر صراط مستقیم نباشد مثالش کتابت باشد
چه کاتب باید جیم را کج نویسد و الف را راست هر گاه محمد الف را راست
نویسد غلط باشد تصدیق این تاویل قوله نعم است ومن
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله
یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله
الرجس على الذین لا یومنون وهذا صراط ربک مستقیما قد
فصلنا الایات لقوم یذکرون یعنی حق تعالی هر کس را که خواهد نور
و روشن کرد الله دلش را منشرح میکند سینه او را برای اسلام
تا مطمئن کردد دلش از ایمان چه انشراح سینه مقدم بر اطمینان
قلب است چه صدر وعاء اوست و هر کس را خواهد که گمراه کند بجهت
و طلبش گمراهی را سینه اش را تنگ و تاریک نماید که هیچ نبیند نور هدی
چنانکه فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یومنون الا قلیلا
یعنی حق تعالی مهر گذاشت بر دلهای کفار بکفر ایشان در چیزی که
انکار نمودند پس ایمان نیاورند مگر مردمان مگر گروهی اندک بعد

در

در آیه سابقه فرموده که حق تعالی با بن طوع بقرار صد هد رجس و معاصی را
برای کسانیکه ایمان نمی آورند و این است راه راست که برای پروردگار
دکار تو است یعنی انشراح صدر برای مسلمانان و انطباع برای منافقان

قلب

پس فرموده که بتحقیق و راستی که تفصیل دادیم آیات و علامات قدرت
و رحمت خود را برای گروهی که میفهمند و الجبر بر ایشان که نشناسند
باد می آرند پس ایمان و کفر و طاعت و معصیت را حق تعالی خلق
میکند و لیکن بطلب عبد و سوالش چه بنده پیشی و سبقت
نگیرد مشیت الله را و حق سبحانه مغلوب نگردد که واقع شود در
ملکش چیزی که نخواسته باشد مثل آنچه حضرت امام رضا
روحی فداه می فرماید ان الله لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة وهو
المالک لما ملکهم والقادر على ما اقدرهم و حق تعالی فرموده ام حسب الذین
یجترحون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون چه بنده فقیر است
و محتاج نفع و ضرر را برای خود مالک نیست بلکه وجودی ندارد
مگر بعد بخشیدن از حق تعالی و الا فانی و باطل و معدوم خواهد
شد و دانستی سابقا تمثیل سراج که قوام اضائه و اشعه کلا بعد

است و بقای برای صحبت قدرت سراج صورة بنند پس شبد هد نور را بانچه که قابل است
بی بود سراج
از ضیاء وسنا وظل را بانچه که قابل است از ظلمت وکدورت
وچنین فعل حق تعالی نسبت بیند کان پس کافر را بکفر وتخلیه
وخذلان شبد هد ومومن را بطاعت وتوفیق وایمان امداد میکند
پس خالق خیر وشر وایمان وکفر ومعصیت وطاعت حق تعالی باشد
ولیکن معصیت اولویت ببنده دارد وطاعت اولویت بحق تعالی
از انجهه طاعات در مثال شجره طیبه باشد که بیخش محکم وثابت
باشد وشاخ وبالش در اسمانها بالا رفته باشد ومعصیت شجره
خبیثه بی ثبات وقرار باشد که بالای زمین رو ببنده شده
باشد که زود بر طرف شود چنانکه حق تعالی از ان خبر داده که مثل کلمه
طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل
حین باذن ربها ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون
ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار
مثال شود سراج اشعه واظله باشد وشعاع شجره ایست جنیه
خبیثه جهت عدم استنادش بسراج استناد موافقت ومتابعت

در بیان جاعل خیر وشر وایمان وکفر
ومعصیت وطاعت حق تعالی

طیبه که اصلش ثابت ومحکم
بسبب استنادش بشعله سراج
ومتابعتش وجهت موافقتش
ودر ظلمه شجره ایست

اگرچه

اگرچه مستمد است باو انجهه صد و مستمد است از او
در هر طبقه وهر ان پس سراج در اینمقام مثال برای فاعل وموجد
وموثر باشد واشعه مثال برای طاعات وافعال حسنه واظله
مثال برای معاصی وافعال قبیحه وجسم کثیف از قبیل جدار و
امثالش که سبب ظهور نور وانعکاس ظل گردد مثال برای
شخص مطیع وعاصی باشد پس سراج بجدار گوید که ای جدار من
اولویت دارم بنور از تو واحق از ان از تو چه ان از من است بدنش
از من است وعودش بسوی من هر چند تو امد خلیت است
در ظهور این عطیه وانبساط این رحمت ودر قبول این نعمت
تو اولویت داری بظل از من چه ظل عمل وسوال تو است طلب
نمودی از من ظلمت را ومنع نکردم والا جایز بود که نور را از تو منع
کنم ولازم میاید که تو اجر کنم بر قبول نور واین شان حکیم نباشد
هرچند امد خلیت است در ایجاد واحداث انچه برای تو
شانی وامری واستقلالی نیست ومن نلو کردم او را چون از من
سوال نمودی پس بگو که ظلمت ونور را کلا سراج احداث کرده وموجد

در بیان بودن سراج در اینمقام
مثال برای فاعل وموثر واشعه
مثال برای طاعات
واظله مثال برای معاصی

من از تو

دکوید که من قابل مدح واحسان نیستم مرا نشر بلکه حمد وستایش

مراسزد که من مطلب این فضل وکرم خود احسان نموده چه من

سؤال این احسان نمودم نه هر سؤالی برای وجوب است

بود بی که اجابتم نماید لکن فضل وکرم واحسان او را

بان وادانست واز این بیان بفهم معنی قول امام علیهم السلام

که من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد شرا فلا یلومن الا نفسه

من همه راست نوشتم تو اگر راست بخوانی جرم لیلاج نباشد

تو که شطرنج نمانی **فصل ۱۵** چون دانستی که برای هیچ چیز

تقوی در وجودی نباشد مگر بحق سبحانه در همه مراتب پس بدانکه

هیچ چیز بتحقق در وجود در هیچ مکانی از امکنه وزمانی از از

منه وظرفی از ظروف ذهنیه یا خارجیه ندارد مگر بمشیت وارادت

الهیه چه اگر امری واقع شود وبدون مشیت واراده الهیه لازم

آید که آن شخص در آن فعل مستقل باشد پس الهی خواهد بود

من دون الله واین کفر است وزندقه عاقل را بر آن تفوه

کردن نشاید هرچند که پاره از علما از فحوای کلام ایشان این معنی

لازم

لازم ابد لکن من حیث لا یشعرون وهو قوله علیه السلام فیکفرون

من حیث لا یشعرون وبراو هر که پنج مرتبه باشد که هر یک مرتبه دیگر

اول مرتبه وجود او است واول تعین او از مرتبه علم بمرتبه عین واورا در

احادیث کون ذکر اول شیئی گویند ودوم مرتبه ماهیت است که او را مرتبه

جعل گویند وآن تعین آن حصه از وجود است بتعین خاص ومشخص او

بتشخص مخصوص واو را در احادیث عزیمه علی ما شاء گویند چه ماهیت

وجود متشخص ومتعین وقابل ما شاء وهمان عبارت کرده بلکه هستی

با او است سیم مرتبه حد وقدر هیئت وهیئت ومقادیر اعمال وافعال

واقوال واجال وارزاق وسعادت وشقاوت واجل وکتاب واذن باشد

واین مناهر از مرتبه ثانیه ومرتب بر او باشد چه شیئی تا تمام نکردید

وتحقق نپذیرد این لوازم بر آن نخواهد بود وایشان لوازم ماهیت

نیز گویند واز آن در احادیث بهندسه الایجادیه تعبیر کنند چهارم

مرتبه اتمام ما قدر است وترتیب او است بر هیئت مقرره واو

درایات واحادیث بمرتبه ترکیب تعبیر کنند چنانکه حق تعالی فرموده الذی

خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک چه مرتبه خلق

شیئیتش

اشاره بسوم مرتبه اولی باشد و تسویه اشاره بمرتبه ثانیه و تعدیل
در هر صورت که مشیت قرار گرفت اشاره بمرتبه ثالثه و ترکیب اشاره
بمرتبه رابعه باشد و هم مرتبه ظهور و بروز شیء است چه ظهور شیء
در شرح العلل بیان الاسباب تمام علم آن است و چون هر مرتبه از مراتب
محتاج و فقیر باشد و مستغنی از هیچ مرتبه نباشد چه بهر مرتبه
از مراتب چهارگانه محتاج باشد بعوتم تا بتعلق فعلش در ایجاد او حق
که در هر فعل حقتعالی بتعلق وی را ایجاد هر مرتبه از این مراتب کتبه چون
بالذات واحد است لکن باعتبار تعلق متعدد گشته و باعتبار
تعلق بهر مرتبه باسمی خاص مسمی گشته و در حقیقت شیء واحد است
عبارتنا شتی و حسنک واحد ٥ و کل الی ذلک الجمال یشیر و از این جهت
گویند چنانکه مستفاد و مستنبط از احادیث است که مراتب فعل
باعتبار تعلق او بمفعولات پنج باشند و الافعال در نفس الامر واحد
است لکن تکثر چه صادر شده از واحد من جمیع الجهات واحد است تا
متکثر شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت نمودیم که
الواحد من جهة الوحدة ما یصدر عنه الا الواحد و تحقیق

مسئله

مسئله بانم تفصیل در انجا نمودیم هر کس که خواهد با و رجوع نماید
چه در این مسئله در آن کتاب ما بتفصیل قایل شدیم و جمع کردیم مختلفات
را و مختلف نمودیم مؤتلفات را الحاصل اول مرتبه از مراتب فعل مشیت
و آن فعل بتعلق بوجود شیء است خاصة و از این جهة حضرت امام رضا صلوات الله
علیه فرموده بیونس ابن عبد الرحمن که اتدری ما المشیة المشیة هی
الذکر الاول و آن مرتبه بعلم است چه حادث مسبوق بعلم باشد از این جهه
امام فرموده بعلمه کانت المشیة و مرتبه دوم اراده است و آن فعل متعلق
بماهیت شیء است و قبول فعل اول است چون انکسار که در مرتبه
ثانیه کسر است لکن کسر را ظهور نبود تا انکسار نباشد پس اگر قایم است
بانکسار بقیام ظهوری و انکسار قایم است بکسر قیام تحققی و لذا
ذکر ثانی گویند و حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس
فرموده اتدری ما الاراده هی العزیمة علی ما یشاء و این مرتبه بر مشیت
است چنانکه ظاهر است و از این جهة حضرت فرموده و بمشیته کانت
الاراده و مرتبه سیوم تقدیر است و آن فعل متعلق بهیات و حدود و
مقادیر است و بدو سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا ع

و ظاهر شود ایضاً که آن چهار مرتبه که عبارت از مشیت و اراده و قدر و قضا
باشد و ارکان ایجاد شئ میباشند یعنی بدون هر یکی هیچ چیز
وجود هم نمیرساند و اما امضا پیدا است از این ارکان اربعه است و اظهر
از مراتب است مشروح العلل مبین الاسباب اگر خواهی که ادراک این داخل
این مراتب کنی و کون که مراتب فعل با اعتبار تعلقش بمفعولات پنج است
با کون که چهار است تا اینکه امضا خارج گردد و اما کیفیت بدء و وقوع
محو و اثبات در فعل الله و بیان معنی نسخ و بداء و فرق میان ایشان
و کیفیت اخبار انبیا و اولیاء از جانب خدا چیزیکه واقع نمیشود و امثال
اینها الان که کثیر از اهل البیان آن نیست چه در سفر بدین بیابان
در عین شدت حرارت آفتاب و ضیق مجال بیش ازین نتوان نوشت ولیکن
بعض از آنها را در جواب مسائل مولینا الاکرم ذو الرای السدید
مولینا محمد الشفیع بیان نموده هر که خواهد ورا مطالعه
کند والسلام علی تابع الهدی **فصل ۱۰** چون دانستی که هیچ چیز را
استقلالی و تذوت نمیباشد مگر بفعل حق تعالی و هر چیزی در تحقق
و وجود خارجی خود محتاج باین مراتب خمسه میباشد خواهی دانست

و بیان اینکه هیچ شی بوجود نمیآید
بدون مشیت و اراده و قدر
و قضا و امضا

که هیچ

که هیچ چیز موجود در دائره امکان نگردد مگر بمشیت و اراده و قدر و قضا
و اذن و اجل و کتاب پس از انجا خواهی فهمید معنی قول امام علیه السلام
چنانکه در کافی است که حضرت صادق علیه السلام فرموده لا یکون شی
فی الارض و لا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة و ارادة و قضاء
و قدر و اذن و کتاب و اجل و من زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر و آن
حکم علم است شامل جمیع دون بعضی باشد بلکه هر چه در آسمان
و زمین واقع شود از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت
و لیکن بطوریکه بیان نمودیم این است خلاصه کلام در مسئله چون
این مطالب بعیدة المنال است بجهت عدم انس ناس باو بایست
که در صدد تفصیلش بر آمد تا حق واضح شود لکن از اینکه ما معتقد
بودیم بهذا الحدیث المیسور لا یسقط بالمعسور کمر بستیم و چون این
برای عوام انتفاعی نیز نداشت و حقیقة امر را بکمال تفصیل در کتاب کبیر
انشاء الله تعالی استقصا و استیفا خواهیم نمود عزیز من نظر بظاهر
عبارة نکرده مطلب را حمل بر ظاهر ننموده و در بادی النظر جبر و [illegible]
پیشه خود نکرده که حق تعالی از آن نهی فرموده است بلکه هر گاه با کمال

دن برهان در زلالی واقف کردند حل بر شیان که مساوف انسانست
زموده بقلم اصلاح در اصلاح ان کوشند چه این کلمات با کمال استحکام
وضیق مجال در حال سوز در فصل تابستان در صحرای بیابان باشد
حرارت افتاب نوشته شد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل والحمد
لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه ومظهر لطفه ومنبع علمه محمد
واهل بیته الطاهرین واللعن علی اعدائهم وغاصبی حقوقهم
ومخالفی اولادهم اجمعین الی یوم الدین ابد العابدین **باب سیم**
در نبوت است و در ان چند فصل است **فصل ۱** چون ثابت نمودیم
بادله قاطعه عقلیه وبفطرة سلیمه که حق تعالی خلق نکرده است
خلق را عبث وایشانرا مهمل وانگذاشته چنانکه فرموده افحسبتم
انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون و فرموده وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و فرموده در حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف چنانکه سابق بیان نمودیم و همچنین
ثابت شد بفطرت سلیمه مستقیمه که حق تعالی بعد ازان بکرده محسوس
نشود کسی نتواند نه بیند و مردم از ملاحظه و مشاهده آن عاجز اند
حکم

الطیبین

در بیان نبوت است

هیچ کس را دست بکنگره آسمان معرفتش نرسد و اهدی دن
میدان کبریت جرات بجهانند و خلق نیز با عجز و جاهل نداند که بعد بر خود را
وشناسند صلاح دنیای خود را و امتیاز ندهند میان حق و باطل
صلاح و فساد و بلا واسطه از حق تعالی اخذ احکام و شرایع نمودن نمیتوانند
هیچ پس حق تعالی برگزیند میان خلق خود جماعتی که به پاکی طینت معروف
و صفات طوبیت موصوف که تکلیف را در عالم ذر قبل از سایر موجودات
قبول کردند و در بلی گفتن بر همه ایشان پیشی گرفتند معتدل الفا
بلیته مستقیم الفطرة عظیم المسار هذا الی طاعت ربهم کسانیکه مرات
قابلیات ایشان از جمیع مرایای قوابل امکانیه مستقیم تر باشد و
ایشانرا وسایط فیض خود قرار دهد و اوامر و نواهی بواسطه ایشان
بخلقان برسد و ایشانند ما یدرن من عند الله که حق تعالی حفاظت کند
ایشانرا از خطا و زلل تا تادیه نمایند الخبر را که حق تعالی بخلق را بان
ماموره نموده که بان بغایات و نهایات امر خود برسند پس باید
بجهت خود شان اینست و تحقیق نه بینند و مسارعت نمایند در امر
بهره و کار خود بمال و جان و لسان هر چیزیکه بان ماموره رسول الله

فرمود که حق تعالی برای آن انبیاء فرستاده تا آنکه مردمان را بر حق تعالی
حجتی نباشد و تا نگویند که نیامده است ما را کسی که بشارت دهد
ما را بثواب و جنت الهی و ترساند از عذاب و عقاب جهنم و تعلیم
کند ما را آنچه صلاح ماست و نهی کند ما را از آنچه باعث فساد امر
ماست و تا آنکه حق تعالی را حجت بر عاصیان امت تمام باشد آیا
نشنیده که حق تعالی حکایت کند در کلام مجید خود از خزان جهنم
و احتجاج ایشان با اهل جهنم بارسال رسل و پیغمبران و اطاعت ننمودن
ایشان چنانکه فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا
ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر فصل ۱۲ زینهار زینهار
که توهم کنی که انبیاء را نسبتی است بحق تعالی و نسبتی است بخلق که از
جهت از حق اخذ کند و از این جهت بخلق برساند چنانکه بعضی از جهال
و سفها و بیخردان از اهل اعتقادات است و قایل شده اند بربط حادث
بقدیم و مناسبت میان واجب و ممکن حتی که من از بعضی از
ایشان بالمشافهه شنیدم و در اثبات مدعای خود این بیت را
شاهد میاورد شعر که رو مجرد شو مجرد را ببین ○ دیدن هر شیء را شرط است این

و دیگر اینکه انبیا را نسبتی بحق تعالی نسبتی است

واین کفر است

و این کفر است و زندقه نعوذ بالله منه هیچ نسبتی میان واجب و ممکن
نباشد و الا واجب و ممکن نباشد چه واجب غنی مطلق است و از کل
جهت چه او مستغنی بالذات است و این محتاج بالذات و صفات او صفات
غنا و قدرت و کمال و صفات این صفات فقر و احتیاج و عجز و نقصان و هیچ
این با او مانند نباشد و او با این مشابه نه والا لازم آید که برای او
شبیهی باشد و حال آنکه خود نفی فرموده شبیه را از خود و گفته لیس
کمثله شیء و فی الحدیث لا یشابهه و لا یعاینه شیء و لا یوافقه شیء قال
الرضا سلام الله علیه فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا
ایاه وحد من اکتنهه و لا حقیقته اصاب من مثله و قال ایضا فی هذه
الخطبه کنهه تفریق بینه و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه
و معنی این مسئله را بعضی از شقوق در رساله مطالع الانوار
بیان نموده ام الحاصل مناسبت و مشابهت بالمره میان حق
و خلق منتفی است شعر هیچ نسبت خلق را نبود بحق ○ او است حق
او است حق او است حق ○ او منزه از صفات و ذات ما ○ او بری از کل
حالات ما ○ و همچنین توهم نکنی که انبیا که صاحب مقام عظیم

کهبد و شایسته این تشریف کبیر گشتند حق تعالی ایشانرا چنین
قرار داده بدون آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل این باشند
و مساوی‌اند در این مرتبه انبیا و سایر ناس اگر بغیر انبیا نیز میداد
مرتبه نبوت برای ایشان بود که این کفر است و زندقه نیز لازم آید
حق سبحانه تعالی از اینکه ظلم کند یا ترجیح بلا مرجح دهد یا منع کند فیض
خود را از مستحقین کیف و هو الفیاض علی الاطلاق و اکرم الاکرمین
و ارحم الراحمین تعالی ربی و تقدس بلکه حق سبحانه تعالی چنانکه سابق
بیان شد از کمال عدل و حکمت خود خلق نمود خلق را باقتضای قابلیات
و حسب استعدادات ایشان و ظلم و جبر نکرد ایشانرا بلکه اعطا نمود
بهر کس هر چه را که مستحق آن بود و سائل آن بود بلسان استعداد
چنانکه حق تعالی از آن خبر داده در کلام مجید خود و لو اتبع الحق اهواء
هم لفسدت السموات و الارض بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکر
هم معرضون بدانستی که اختلاف میان خلایق در عوالم ثلثه که ذات
ثلثه اند واقع شد و الا قبل کان الناس امة واحدة فاختلفوا
اختلاف اول در ذر اول و عالم اول که آن عالم جبروت است بالمعنی

واقع

در بیان اختلاف خلایق
در عوالم ثلثه

واقع شد چون اختلاف حروف در مداد و تکلیف در آن عالم معنی بود
بعلم و اختلاف دویم در عالم دویم در ذر دویم که آن اسفل جبروت و اعلی
ملکوت است بالوفاق واقع شد و تکلیف در آن عالم نوعی بود مبین
و اختلاف سیوم در عالم سیوم در ذر سیوم و آن عالم ملکوت است
بالصوره باشد و تکلیف در آن عالم شخصی بود ممیز پس در عوالم ثلثه
هر کس که اول اجابت نموده اسم بود و در مکان و منزل اقرب شد بسوی او
از جمیع موجودات و چون طفره در وجود باطل است پس چون فیض
از جانب خود بسایر موجودات میرساند بتوسط آنکس که اول اجابت نموده
پس آن با حق تعالی در سولش خواهد بود بالنسبه بسایر موجودات
و الا نسبتش بجمیع موجودات علی السویه باشد نسبت از بعض اقرب
بالنسبه ببعضی بعد تعالی ربی و تقدس من ذلک پس انبیا کسانی باشند
که اول اجابت نموده باشند و ام ایشان اخر پس ممکن نباشد که فیض
بایشان رسد بدون توسط انبیا و محال باشد که رتبه پیغمبری برای کسی دیگر
الا مستحق باشد و ادعای غیر انبیا و صالح این امر عظیم و شان جلیل کردیات
کبری است [illegible] باشد و الا لازم آید که شی از مکان [illegible] و غایب و از [illegible]

حقیقی چون بجا اند قوت دارند جهت رب را مظهر اکرند جهت نفس را
نا بالمره جمال اینست را سند لک و بنیان ماهیت وجود بینی را منهدم
ساختند پس خود نبودند چون خود نبودند حق دیدند بحق دیدند بخود
پس بجهت ایشان فنا فی الله و سفر بالحق فی الحق دست داده
پس چون ماندند در این مقام مثلا بالله پس بقا بالله که مقام صحو است
بعد از سکر و بقا است بعد از فنا و وجود است بعد از عدم برای
ایشان حاصل شود پس سفر کنند بجهت اکمال ناقصان و اتمام قاصرین
از حق بسوی خلق پس در خلق بحق بینند بحق شنوند و بحق
دانند و آن سفر من الحق الی الحق و سفر فی الحق است بالحق
و اینمراتب اربعه را اسفار اربعه و دو قوس صعود و نزول
نیز گویند و گویند که چون شخص طی این اسفار نماید رسول
بعد از انقطاع رسالت ولی باشد و از اینجهت رسالت را از
مراتب داندهمی که [illegible] از بعضی شنیدم که نقل میکرد از یکی از
صوفیه که رساله اربعه الرجال نام نهاده است و این کلام
بالاجمال صحیح باشد لکن ایشان نفهمیده اند که این اسفار

اربعه

اربعه کامل میکرداند شخص را بکمالی که متصور است در حق او
بالنسبه بان مرتبه که برای ایشان است و شخص را که کامل مطلق
میکرداند چنانچه ما در رسایل خود ثابت نموده ایم که وجود صاحب مراتب
و انقطاع نمیباشد و تجلی هو تم برای صاحب آن مرتبه بحسب آن
مرتبه باشد پس مرتبه فنا فی الله و بقاء بالله در اشخاص متفاوت
میباشد حتی برای علماء اربعه اینست میباشد و از اینجهت است که
چون صعود نمود بمقام خود فهمید که ان الله ربنا [illegible] قاطع
این مراحل اکمل کسانی نیست که قطع نکرده اند اما بجهت او کامل
مطلق نباشد اما نه بینی که حیوانات را نبوت بر انسان نباشد
و حشرات را بر حیوانات و نباتات را بر حشرات و جمادات را بر نباتات
و عالم اکبر بجهت ایشان کلا این مراتب اربعه بحسب خود شان
باشد و همین است بعینه حال انسان بالنسبه بسوی انبیا چه
سایر ناس کل از شعاع انبیا کلا باشند و نسبت مردمان بالنسبه
پیغمبران مثل شمس است با شعه و اشعه با ضلعه و هکذا
پس هر کس را که قطع مسافت باطنیه دست داده بمرتبه انبیا

[illegible]

مرکز رسید هر چند قلب خود را صاف نماید در کمال صفا چه ما
قصد نمیکنیم از این مرکز کسی دیگر در مرتبه اولی وجود باشد
و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس در قطع مسافه هر چند
مساوی لکن در مرتبه انبیا اعلی باشند اگر چه در قطع
مسافه هر که مساوی نیستند هر گاه خواهی که حقیقت این مسئله
بر تو منکشف گردد در اینجا تفصیل نموده میگویم در فردی یکی سراج
بگذار یکی را دورتر ببین تفاوت انطباع نور را در هر یکی با
بدیگری و ببین تفاوت آن نور گردد در مراتب بعیده از سراج
با آن انواریکه در ارض خالی از سراج است و ببین تفاوت
انوار را باصل چون بدیده بصیرت نظر کنی حقیقت امر را
فهمید آن اینکه وقت تنگ بود نشد که حقیقت این مسئله را
تفصیل بیان مراتب اینجا واقع میشود مسافر را در هر
از این اسفار چهارگانه بیان نمایم و لکن در شرح بشرح زیاده
بعضی از این مراتب و شرایط سفر نمودن را ذکر نموده ام لکن بالاجمال
انشاء الله در کتاب کبیر تمام بعون الله و قوته خواهیم نوشت تمام

کشتگان

در بیان اینکه باید پیغمبران انسان باشند

کشتگان بادیه جهل را به راه راست هدایت نماید **فصل ۱۸**
بدانکه پیغمبران باید که انسان باشند ملائکه نتوانند که رسول شوند
بسه وجه اول آنکه سبب بعثت انبیا آن بود که چون خلق دلهای
خلق و نفوس و اختلاط بعالم اجسام و شهادت که اسفل عوالم است
مراتب و اقل مقامات و از عوالم علویه معنویه غیبیه که مجرد از مواد
باشند ایشان اخری نیست بجهت عدم صعود ایشان در آن مراتب
و مقامات بجهت فقدان شروط که بجهت مسافرت سفر باطنی
مقرر است پس در اول دفعه ایشان انسی با اهل عوالم علویه و نفوس
مجرده نباشد بجهت عدم مناسبت پس کسان باید که برای ایشان
دو جهت باشد وجهی بعالم علوی معنوی غیبی که از آن تلقی فیض
نمایند و وجهی بعالم سفلی جسمی که بآن ایصال آن بمستحقان
کنند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة
و اما ملائکه انوار بند مجرد از مواد خالی اند از قوه استعداد و ایشان
اصلا و قطعا بعالم سفلی جسمی شهودی تعلق نباشد چنانکه امیر المؤمنین
در وصف ایشان میفرماید که صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة

با بسیت ملکی عالین سجده نمایند و عالین آنکه سجده نکردند بنفس قوله
ام کنت من العالین چه تعظیم آدم بجهة رحمت ایشان صلوات الله علیه
چون بر عرش سؤال کرد آدم از آن حضرت که از کجا ثابت میشود ازینها
و مثل و انوار کیفیت این حالت نخواستم و چه دلیل است بر این آن حضرت
فرمود که بنا لیست ازین نیا عالین بود و اولاد را بر مقام سیما
است و کلام درینجا طویل الذیل است و لیک از سخن محبتم لیکن
یک حدیث جامع بیان میکنم تا شاهد صدق برمدعای ما باشد
چون حدیث طولانی است و مشتمل بر مطالب عالیه و خواستیم که
عوام بر آن مخطوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش مینویسیم
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم روایت کند شیخ صدوق رحمة
الله در کتاب خود علل الشرایع باسنادش از عبد السلام بن صالح هروی
از علی بن موسی الرضا علیه السلام و از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر
و از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و از پدر بزرگوارش محمد علیه السلام
و از پدر بزرگوارش علی بن الحسین بن علی علیهما السلام و از
پدر بزرگوارش علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام که از

الله صلی الله علیه و آله و سلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ما خلق الله عز و جل خلقا افضل منی و لا اکرم علیه منی قال علی صلوات الله
فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل فقال صلی الله علیه و آله یا علی ان
الله تبارک و تعالی فضل انبیاءه المرسلین علی ملائکته المقربین و فضلنی
علی جمیع النبیین و المرسلین و الفضل بعدی لک یا علی و للائمة من بعدک
و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که خدا خلق نکرده خلوقی که فاضلتر باشد از من و گرامی
تر باشد پیش از من پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد
که یا رسول الله تو فاضلتری یا جبرئیل پس آنحضرت فرمود یا علی
بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین
و تفضیل داد مرا بر جمیع پیغمبران مرسل و غیر مرسل و فضل بعد از من
برای تو است یا علی و از برای ائمه است از بعد تو پس بدرستیکه
ملائکه خادمان ما و خادمان دوستداران ما میباشند یا علی
الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون
للذین آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا حوا

ره ابدند کانیم بنبشتیم خلایان که مستحق عبادت باشیم باری باعبد الله

پس ملنکه گفتند لا اله الا الله چون مشاهده کردند ملنکه بزرگی [illegible]

عزیمت ما را تکبیر گفتیم تا بدانند که حق تعالی بزرگتر است از ابلکه کسی [illegible]

بزرگی که محل در مرتبه بلند ثبوت مشاهده کردند ملنکه انچه اگر قرار

داده مونم ابرایشیا النعرنت و شرف و قوت گفتیم لا حول ولا قوة الا

بالله تا بدانند ملنکه حول و قوت برای ما نیست مگر حق تعالی چون [illegible]

کردند ملنکه انچه را که انعام کرده حق تعالی با دیدها و واجب کرده اند [illegible]

لبرای ما از طاعت گفتیم الحمد لله تا ملنکه بدانند انچه را که سزاوار

است برای حق تعالی بر ما از شکر عوض برنعمتهای نا متناهی او که عطا از فضل کرم

خود عطا فرموده پس ملنکه گفتند الحمد لله پس تباره یافتند سوی [illegible]

توحید حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید او تعالی شانه ثم ان الله تعالی

و تعم خلق ادم فاودعنا صلبه و امر الملنکة بالسجود له تعظیما لنا

و اکراما و طاعته و کان سجودهم لله عز وجل عبودیة و لادم اکراما

لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من الملنکة وقد سجدوا لادم کلهم

اجمعون پس الله سبحانه تعالی ادم را پس [illegible] ارواح ما [illegible]

ادم

اودا امر کرد ملنکه بسجود انها و ادم اتجهت تعظیم و اکرام ما بود و سجود

ملنکه برای حق تعالی از روی عبودیت و برای ادم از تقی اکرام و طاعت

[illegible] انبکه ما موجود در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملنکه

نباشیم بعد انکه سجده نمودند برای ادم کلهم اجمعون و انه لما عرج

بی الی السماء اذن جبرئیل مثنی مثنی ثم قال لی تقدم یا محمد فقلت له یا

واقام مثنی مثنی

جبرئیل اتقدم علیک فقال نعم لان الله تبارک و تعالی فضل انبیائه

علی ملنکته اجمعین و فضلک خاصة فتقدمت فصلیت بهم ولا فخر فلما

انتهت الی حجب النور فقال لی جبرئیل تقدم یا محمد و تخلف عنی فقلت

یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقنی فقال یا محمد ان انتهاء حدی

الذی وضعنی الله فیه الی هذا المکان فان تجاوزته احترقت اجنحتی

بتعدی حدود ربی جل جلاله [illegible] چون مرا با سماوات بالا

برد جبرئیل اذان گفت دو مرتبه دو مرتبه اقامه گفت دو مرتبه

دو مرتبه پس گفت من که پیش باش ای محمد [illegible] پس گفتم ای جبرئیل

ایا تو پیش بیکرم در [illegible] پس گفت بلی بدرستیکه خدای تعالی تفضیل

داده پیغمبران خود را بر تمامی فرشتگان و تفضیل داده ترا بر کل خاصه

خود راست من باشند فقلت یارب ومن هؤلاء اوصیائی من بعدی
فنودیت یا محمد هؤلاء اولیائی واحبائی واصفیائی وحججی بعدک علی
بریتی وهم اوصیاؤک وخلفاؤک وخیر خلقی بعدک وعزتی وجلالی
لاظهرن بهم دینی ولاعلین بهم کلمتی ولاطهرن الارض باخرهم من
اعدائی ولاملکنه مشارق الارض ومغاربها ولاسخرن له الریاح
ولاذللن له السحاب الصعاب ولارقینه فی الاسباب ولانصرنه بجندی
ولامدنه بملائکتی حتی تعلو دعوتی ویجمع الخلق علی توحیدی ثم
لادیمن ملکه ولاداولن الایام بین اولیائی الی یوم القیمة پس
گفتم بار الها این جماعت اوصیاء منند بعد از من پس ندا کرده شد
که ای محمد این گروه اولیاء من و دوستان من و برگزیدگان من
وحجت من بعد از تو بر خلق من میباشند وایشان اوصیاء تو
وجانشینان تو و بهترین خلق من بعد از تو میباشند قسم بعزت
وجلال خود که البته ظاهر میکنم بایشان دین خود را وبلند میکنم
بایشان کلمه را والبته طاهر وپاک میکنم زمین را بآخر ایشان از
دشمنان من والبته مالک گردانم او را مشرق و مغرب زمین

والبته

والبته مسخر کنم برای او بادها را ورام گردانم برای او ابرهای صعب
والبته یاری کنم او را بلشکر خود ومدد کنم او را بملائکه خود تا آنکه بلند گردد
دعوت مرا بآنکه بلند شود دعوت من وجمع کرده شوند خلق بر توحید من
بامع کرده اند خلایق بر توحید من پس البته دایم کنم مملکت او را ومتداول
گردانم ایام را میانه اولیاء من تا روز قیامت ودر این کلام اشعار برجعت
ایشان میباشد اللهم عجل فرجهم وسهل مخرجهم واهلک اعدائهم
من الجن والانس من الاولین والاخرین الی یوم الدین اللهم اجعلنی
ممن یکر فی رجعتهم ویملک فی دولتهم ویشرف فی عافیتهم انک علی
کل شیء قدیر حدیث را بطول ذکر نمودیم چه اشتمال داشت بمطالب عالیه و مآرب
سنیه که عارف بآن چون کبریت احمر و غراب اعصم میباشد عارف از اسرار حق
محظوظ شود و متمتع از ظاهر عبارتش وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین
واللعن علی اعدائهم اجمعین والسلام علی تابع الهدی **فصل ۲۰** بدانکه
بغیر را جامع باشد کمالات حسنه و متخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه
بحیثیکه هیچ صفت کمالیکه خود بان امر میکند دعوتش باید که بان
صفت متصف باشد مثل آنچه خود بان اتصاف داشته باشد و بجهتی

نتایج واخلاق سوء بمعاصی و کل الخیر باعث نفرت طباع باشد مثل
غلظت و بدخلقی چه این دو باعث نفرت خلق از صاحب این
خلق میشوند چنانچه باید که مردم میل باو ننمایند و رغبت در او نکنند کما
قال کذا آوازه نواهی بنهج مامور نماید و از این جهت حق تعالی فرمود که لو
کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و مثل حسد و بخل و دنائت
آباء و امهات و اینکه زن نباشد چه زن را ولایت و تسلط بر مرد نباشد قال تعالی
الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و جهت
بر اولی الالباب ظاهر است و اینکه خنثی نباشد و کور و شل نباشد و ابله
منی که باعث نفرت طباع و نفوس از ایشان شود مستلزم اشتمال ... و باید
که معصوم باشد از جمیع معاصی از صغایر و کبایر عمداً یا سهواً زیرا که
ذنوب مطلقا منحصر باشد در چهار چیز حرص و حسد و غضب و شهوت
و کل معاصی از این چهار منشعب شود و پیغمبران از هر چهار عیب کامل
منزه و مبرا باشند و الا نبی نباشند و اما حرص پس جهت اینکه جمیع
اموال روی زمین در تحت تصرف اوست و هر گونه تصرف که خواهد
کند اگر خواهد که همه کوهها و سنگها را زر و طلا و نقره کند کند

حسد

خواهد پس چه چیز حریص بودن نخواهد شخص حریص است چیزی که
کم داشته باشد و چون هر ساعت خوف زوال آن داشته باشد اما
حسد پس جهت اینکه انسان حسد میورزد بر کسیکه رتبه او اعلی باشد
نیست اعلی از مرتبه نبوت و ولایت مرتبه پس حسد بر چه چیز برد اما غضب
پس جهت اینکه سابق گفتیم که غضب برای خدا میکنند در واقعه
حد و دو امثالش و این از ایشان مستحسن باشد اما شهوت و مراد از
شهوت در امور دنیا باشد و الا اینها لازم است شهوت در امور
آخرت و موت ... بلکه هیچ احدی بآن مرتبه نمیرسد حتی بعضی از
کاملین که مقامش ختم مقام نبوت بود چه خوش گفته است
شعر مرگ اگر مرد است گو پیش من آی ۵ تا در آغوشش گیرم تنگ تنگ ۵
من از او عمری ستانم جاودان ۵ او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ ۵
چه ایشان بعد از اینکه نفس را در طاعت و عبادت الهی کشته و مجاهده
بروشی که حق را دادن رضا است نمودند و اعیان را از ملک بیرون
کردند پس تجلی نمود حق بر ایشان بر ظواهر و بواطن ایشان و
شناسانید بایشان حیث و لم و کیف و مفصول ایشان و موصول

از میل بسوی دنیا بهم میرسد بشهوة نفس اماره و اصول عصیان
همین است و بس و باقی فروع اویند چون شجره از بیخ بر کنده
شد هیچ ثمره ندهد حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک ها راس
کل عبادة کور کند خدا کسانیرا که معصیت برای دنیاجوین بکنند
و این جهت جمل ایشانست بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم
و سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم اما سهو و نسیان
پس بر انبیا جایز نباشد والا توقف بقول و اعتمادی بوعده و وعید
و اخبارش از جانب خدا باحوال قیامت و حشر و نشر و اصول عقاید
نباشد و این منافی بعثت انبیا باشد و علت غائیه اش فوت شود
چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست و مقام موقع بسط کلام نباشد
بدانکه اعتقاد ما انست که معصیت مطلقا بر انبیا جایز نباشد
خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت اما بعد از بعثت دلیلش را
دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه و تعالی انبیا را حجت
بالغه خود بر خلق قرار داده چنانکه فرموده قل فلله الحجة البالغة
و مراد ازان انبیا باشند علیهم السلام و باید حجت حق بر خلق اتم و اکمل باشد

در بیان جایز نبودن سهو و نسیان بر انبیا

در بیان جایز نبودن معصیت بر انبیا

حجتیکه

حجتیکه در دین داو هیچ کس را عذری نباشد و قاطع جمیع اعذار
باشد و الا حجة بالغه کامله نباشد چون چنین شد پس باید انبیا
علیهم السلام منزه و مبرا از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از
بعثت و خواه بعد از بعثت بجهت انکه چون در اول امر مرتکب
انواع معاصی و ذنوب شوند و در حین بعثت ازان توبه کنند
و مردم را بحق دعوت نمایند طباع ازان متنفر کردند و نفوس
مطمئن بقولش نشوند و سکونی برایش نخواهد بود و پیوسته
در ارتیاب باشند در اینوقت حجت بالغه نباشد بخلاف انکه منزه
و مطهر از ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند
البته نفوس را اطمینان و سکون حاصل خواهد شد و طباع
ازاو نفرت نکنند در اینوقت حجت بالغه بر خلق باشند هر کس
که قبول امرش نکند مستحق انواع عقاب و عذاب باشد خصوصا که ادله
قاطعه و معجزات باهره بنبوتش براو ثابت شود و در او چیزی نیست
که باعث نفرت نفوس از او باشد از اقتراف معاصی و سیئات
پس چنانکه فرموده منکر قولش داخل ایه و جحدوا بها و استیقنتها

انفسهم ظلما و علوا خواهد بود بخلاف آنکه او چنین باشد که باعث
نفرت نفوس از او باشد با آنکه نبی و واعظی باشد که دعوت بسوی حق
نماید و مردم را امر بمعروف و نهی از منکر کند و او انسب باشیم
از او ارتکاب معصیت و اقتراف خطیئه و سیئه اگرچه توبه کرده
باشد نسبت حالش در قبول امرش و امتثال دعوتش و اطمینان
و سکون نفوس بکلامش مثل واعظی که داعی بسوی حق باشد
هرگز اقتراف معصیت نکند و ارتکاب خطیئه ننماید پاک و منزه
باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهه فرق عظیم میانه این
دو نفر پیدا شود و سکون نفس و اطمینان قلب بلکه واعظ اول
جمعی را و سرزنش میکنند چون افعال قبیحه متقدمه او را بخاطر
میآورند اگرچه از آن توبه نموده باشد و هم از عیب و نقص و دوری
در تأثیر اقوالش میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه
خواسته باشد که او را ریاست عامه بر خلق باشد و همگی مردمان
عبید و رعیت او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را
بر حق حجت باشد و ایضا شکی نیست که شخصی که هرگز از او معصیت صدور

نیافته

نیافته است نه صغیره و نه کبیره اکمل و اتم و احق بخلافت و نبوت است
از شخصیکه معصیت نموده و از آن توبه کرده و حق سبحانه و تعالی
که فعلش در غایت اتقان و بر وفق حکمت است چنین نیست که
با وجود احق و اتم ولایت بغیرش کرامت فرماید چه قبح این
بر هر کس که ادنی دانش را بهره تمام باشد رسیده واضح و لایح میباشد
و قبح بر واجب تعالی روا نبود بسبب آنچه که سابق مقرر داشتیم
هر کس را که اطلاع از مقام پیغمبران علیهم السلام باشد هر کس سناد
معصیت معروف میان عوام را باور نمیدهد و این از جمله چیزهائی
میشمارد زیرا که انبیاء علیهم السلام چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند
و بلی گفتند در نزد قول حق تعالی الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم
والائمه من ولده اولیائکم پس حق تعالی خلق فرمود طینت ایشان را
از اعلا علیین بالاصالة و مؤمنین و ملحقات ایشان چون قبول
نمودند و بلی گفتند بالتبعیه پس خلق نمود طینت ایشان را از علیین
بالتبعیه پس انبیا را مقام متبوعیت و مؤمنین و غیر ایشان را مقام
تابعیت باشد و متبوع هرگز در رتبه تابع پا نگذارد والا متبوع

چه حق تعالی به پیغمبر فرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و
نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس هیچ گونه کدورتی
در او نباشد و معصیت کائنا ما کانت کدورت است و حق
سبحانه فرموده به پیغمبر خود صلعم ما کنت بدعا من الرسل و قال
فبهداهم اقتده و امثال اینها از آیات که دلالت بر عصمت انبیا
علیهم السلام با او صلی الله علیه و آله میکند پس همگی معصوم و مطهر باشند
بنص کتاب و دلالت عقل مستنیر بنور الله و ایضا فرموده حق تعالی
وله من فی السموات والارض ومن عنده لا یستکبرون عن عبادته
ولا یستحسرون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و شکی نیست
که من فی السموات ملائکه و من فی الارض جن و انس و من عنده خواص
بود الا مخصوصان از انبیا علیهم السلام چه ایشانند که عند الله میباشند
توبه و اقبال و از او تلقی میکنند و بخلق میرسانند پس این آیات
بمعونت عقل مستقیم ادله صریحه بر عصمت انبیا علیهم السلام میباشد
پس بایست اصل قرار داد و باقی آیات و روایات را واجبست حمل
کردن بر معنی که منافی این آیات و روایات نباشد و این حمل دو

وجه

وجه دارد اجمالی و تفصیلی اما وجوه بسیار است و ما
در این موضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل مورد در این مقامات
مؤدی بتطویلست پس میگوییم که این معاصی منسوبه بسوی
انبیاء علیهم السلام کلا بمعنی ترک اولی و ترک مستحب و مندوب میباشد
نه ترک واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد نعوذ بالله
و انبیا علیهم السلام بعلت علو مقام ایشان چون ترک مندوب از
ایشان صادر میشود مؤاخذه میشوند بلکه وارد شده که حسنات
الابرار سیئات المقربین و جناب سید الشهداء علیه السلام در دعای
عرفه فرموده الهی من کانت محاسنه مساوی فکیف لا تکون مساویه
مساوی و من کانت حقایقه دعاوی فکیف لا تکون دعاویه دعاوی
و استغفار انبیا همه از جهت ترک مستحبات و فعل مباحاتست نه فعل
معصیت زیرا که قبح معصیت در نزد ایشان علیهم السلام مثل قبح و
نتن جیفه است در نزد سایر ناس آیا دیده هرگز کسی که بقدر
امکان نزدیکی بجیفه نماید فضلا از تناول و اکلش و قبح معصیت
نزد انبیاء و خواص بارگاه حضرت اله از این عظیم تر است پس چگونه

تصور نشود معصیت در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقت امر در نظر
وجود بر تو منکشف گردد خواهی دانست که صدور معصیت از
ایشان در عالم تکوین و وجود محالست بلکه طاعات علمای ایشان
در نزد ایشان معصیت است فصل ۴۳ اما نسبت ترک اولی
و معصیت به انبیا بلکه ترک اولی بر ایشان بجویین عنکبیم محولست بر
معصیت رعایا و اینان چه ایشان سلام الله علیهم معصیت شیعیان
و تابعان خود را خود متحمل میشوند و مکاره آنرا بر خود می پسندند چنانچه
در تاویل قول تعالی لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر از حضرت
امام رضا ع مرویست که جناب پیغمبر ص متحمل شد ذنوب شیعیان امیر المؤمنین
علیه السلم را و آنرا ذنوب خود قرار داد پس حق تعالی وعده داد آنحضرت
که آن گناهان که گناه خود حساب کردی و متحمل آن شدی خواهم
آمرزید و اما سایر انبیا مثل ایوب و یونس ع در ولایت امیر المؤمنین
علیه السلم پس مراد از آن صدور ترک اولی است از ایشان جز مقتضای
اقرار بولایت امیر المؤمنین ع عمل بکل راجح است و اجتناب آن
و ترک کل مرجوح خواه آن اولی کل و مکروه و خواه مساوی آن فرض نموده
کالمباح

در تبیین نسبت ترک اولی به پیغمبران

کالمباح و چنانچه در رسایل و مصنفات و اجوبه مسایل
بتفصیل ذکر کرده ام پس هرگاه ترک راجحی از یکی از ایشان
صادر نشود لیکن در عمل شان و بتدریج باشد نه در علم
ملکه ایشان علیهم السلم در علم و اعتقاد اشد خلق و بتوسیع نه
در رسوخ و ثبات و لکن کمال ایمان اینست که علم و عمل مطابق
باشد بوجهی من الوجوه مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه عمل مخالفت
کند دلیلست بر عدم کمال رسوخ و ثبات و لیکن در عمل نه
در اعتقاد و علم اما انکه ثابت ماند و راسخ شد در علم و عمل
در جمیع دقیق و جلیل و حقیر و کبیر و در جمیع آنات و کل حالات
در مقام قرب خالق بر کل ذرات کونین است و حقایق وجود
و آن منحصر است در محمد و اهل بیت طیبین طاهرین علیهم السلم
چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل ۴۴
در انکه نبوت ثابت میشود باظهار نبوت و اتیان خوارق
عادت مقرون بتحدی و ادعا و توصیف حقتعالی بصفات
لایقه بجلال قدس و عدم اتیان با موری که عقلا و شرعا

در بیان ثبوت نبوت

کنند و اتفاق بر بطلان آن نمایند پس خرق عادت بدون اظهار
نبوت و ادعای وی دلیل نبوت نباشد یا سحر است یا کرامت
مخصوص باولیاء و با اظهار نبوت ایضاً مطلقا دلیل صدق نباشد
چه از سحره بسیار این امر واقع شد بلکه ابن المقنع با سحر خود
ادعای خدائی و ربوبیت کرد و پنجاه هزار نفر با و اقرار کردند
پس مناط صدق و کذب مجموع امور است که ذکر شد هرگاه
حق تعالی را تنزیه کند از نقایص و توصیف کند بکمالات لایقه و تمجید
و تفریدش و خوارق عادات از او ظاهر شود با وجود این
کاذب باشد پس حق تعالی خلق را اغرای بباطل و ضلالت فرموده

[اغوای]

و آن بر او سبحانه و تعالی محالست و البته کذبش را بر عالمیان ظاهر
خواهد فرمود پس هرگاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مدعی بر جمهور
معلوم نشد پس یقین خواهیم کرد که آن پیغمبر است از جانب خدا
و برگزیده حضرت الهاست پس اقرار بنبوتش واجب و لازم باشد

فصل ۲۵ پس واضح و بین و هویدا و روشن شد از ذکر این
صفات کلیه عامه که الآن پیغمبر از جانب حق تعالی و واسطه میان او

[در بیان اینکه پیغمبر ما از جانب خدا است]

و میان

و میان خلق مختصر است در محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب زیرا
که آنحضرت م ادعای نبوت کرده و معجزات و خوارق عادات
بنقل متواتر از او ظاهر شده و هرگاه چنین باشد که این نقل
چنین است کذب سایر ناقلین از سایر انبیا علیهم السلام زیرا که در
کثرت بحدی رسیده اند که عقل باز از تواطؤ و اجماع جمله بر کذب
و اعظم معجز اینکه الآن در میان خلق ظاهر و پیداست قرآنست
که الی الآن باعجاز خود باقی و تحدی کردند فصحای عرب و بلغای
ایشان از شعرا و خطبا با شیوع فصاحت و بلاغت در منظوم
و منثور میان ایشان با اینکه هرگاه آیه و سوره مثل قرآن
میاوردند نبوتش را باطل میکردند و بذل جهد نموده برای
ایشان میسر نشد تا اینکه در عجز خود با جنگها کردند و جمعی
خود را کشتند و بذلت اسیری گرفتار شده عار و ننگ جزیه و
خراج دادن با کمال ذلت و خاکساری بر خود قرار دادند
هرگاه با تمام فصاحت و بلاغت خود یک سوره مثل قرآن میاوردند

من سنى تنم الى ربهم يعنى هيچ جنبنده در روى زمين و هيچ پرنده
با لهاى خود در هوا نيست مگر اينكه ايشان امتانى هستند مثل
شماها و در موضع ديگر فرموده وان من امة الا خلا فيها نذير يعنى
هيچ امتى نيست مگر اينكه در ميانه ايشان پيغمبرى مبعوث كرديم

در بيان اينكه جمادات و نباتات مكلفند

و در شعور و تكليف جمادات و نباتات فرموده انا عرضنا الامانة
على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه كان ظلوما جهولا يعنى ما عرض و تكليف نموديم حمل
امانت تكاليف و امانت وجود بر شرعيه را بر آسمانها و زمينها
و كوهها پس ابا كردند و ترسيدند از حمل ان امانت و انسان حمل
كرد ان امانت را و از عهده ان كما هو حقه بيرون نيايد بتحقيق
علت ظالم و جاهل باشد و شكى نيست كه تكليف كردن بر چيزى
كه شعور و ادراك ندارد قبيح است و بر حق تعالى چنين عمل
روا نباشد پس ثابت شد مكلف بودن جميع ذرات وجود
و حق تعالى فرموده كه ما پيغمبر خود را بر جميع عالميان مبعوث
كرديم پس ثابت است كه انحضرت عليه السلم سلطان تو كل ما سوى الله

سبحانه

در بيان مستمر بودن شريعت پيغمبر ما

تا يوم القيمه

سبحانه و تعالى باشد و كل خلق جملكى تابع و رعيت او باشند و احدى
با وجود او متبوع نخواهد بود و همه خلق در تحت حكم و حيطه تصرف
و اقتدار او مى باشند فصل ٢٧ شريعت پيغمبر ما صلى الله عليه و اله
مستمر است و دايم الى يوم القيمه ناسخى براى شريعتش نيست و پيغمبرى
بعد از او صلى الله عليه و اله نيست چه حق تعالى در كلام حميد مجيد خود
فرموده ولكن رسول الله وما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول
الله وخاتم النبيين يعنى جناب پيغمبر صلى الله عليه و اله اولاد ذكور عقب
نكذاشته است و ليكن رسول خدا است و خاتم پيغمبران پس نبوت
بان بزرگوار ختم شده پس پيغمبرى ابد الابد غير از او نخواهد بود و حكم

در بيان شرايع انبيا و مرسلين

او برطرف و مضمحل نخواهد شد تا روز قيامت و ايضا شريعت آن
بزرگوار صلى الله عليه و اله شريعت سادسه از شرايع مؤسسه است
زيرا كه شرايع مؤسسه از شش بيشتر نيست اول شريعت آدم عليه السلم
كه اول شرايع است چه انحضرت مبدء نسل است دويم شريعت نوح ع
كه ناسخ شريعت آدم ع بود و مؤسس شرع ديگر سيم شريعت ابراهيم ع
كه ناسخ شريعت نوح ع بود چهارم شريعت موسى ع كه ناسخ شريعت ابراهيم ع

وسبب اول مظاهر ظهور حق سبحانه وتعالی است واول مراتب وجود وتکثر نیست که مبدء مراتب واحد است نه متعدد والا لازم آید تساوی واحد وکثرت در شرف وان محال است یا خلق کثرت دون وحدت وان محال دیگر بعلت استلزام ترجیح مرجوح وتفضیل مفضول پس واجب است تقدم وحدة بر کثرت در مبدء وجود وچون احکام تشریع وتکوین متحد است پس مبدء تکوین همان مبدء تشریع است پس بایست واسطه فیض در تکوین بعینه واسطه فیض باشد در تشریع وچون حکم صعود حکم عود است وعود اشیاء بسوی مبادی خود است نه بسوی ذات ازل عز وجل که در آنجا کسی را راهی نیست پس ختم نبوت تشریعی بایست بمبدء وجود تکوینی باشد وآن مبدء چنانچه مذکور شد بایست واحد باشد پس خاتم النبوة بایست واحد باشد وبایست کل وجود در حیطه حکم وامر او باشند در ظهور چنانچه چنان بودند در بطون مانند آفتاب چون در تحت حجاب ارض مختفی از ابصار وانظار است کواکب مستمده از او را ظهوری وبروزی وامتیازی هست ولیکن چون آفتاب در عالم ظهور ظاهر شده واز مشرق بروز طلوع نمود تمامی ستارگان

مضمحل

مضمحل ومختفی با وجود آفتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست وهمین است بعینه مثال خاتم النبوة چون در باطن مد انبیاء بود ایشان را ظهوری وبروزی وامتیازی بود چون در عالم ظهور قدم گذاشت جمیع نبوات بجز نبوتش باطل شد وجمیع شرایع بغیر شریعتش مضمحل گردید در این مثال ومثال تکوین انسان از علقه ومضغه تا آخر مراتب تأمل کنی می‌یابی که کل شرایع شریعت او وکل ملل ملت او وکل انبیاء علیهم السلام ادای او صلی الله علیه وآله که تکلم میفرمود با خلق از وراء حجاب چه خلق طاقت مشاهده نور جمالش را بی‌حجاب نداشتند چنانچه نور کواکب از آفتاب است واشعه کواکب از قمر بر وجه ارض از آفتاب است وهم چنین تدریس نطفه وعلقه ومضغه وعظام واکتساء لحم کلا از جهت اشراق روح است نه از جهت جسم محض وتنقل این مراتب بجهت نضج جسد است بجهت قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد بر انا ایجاد النبی که جمیع مذاهب باطله از میان وجمیع شرایع وجمیع ملل از خاتم النبوة است ولیکن در وراء حجاب که این شریعت ظاهره معروفه بعد از ظهور او روحی فداه شریعت او است من غیر حجاب

ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع موجودات کلا
آثار و شئونات خاتم النبوه است چه اوست صلوات الله علیه
واسطه وجود میانه حق و خلق در تکوین و در تشریع پس او را
نظیری و شبیهی و ثانی نباشد در جمیع ما خلق الله اینست که فرمود
صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین پس از اینجا نبوت
منکشف و ظاهر گردد عموم قوله تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی
عبده لیکون للعالمین نذیرا پس صلوات الله علیه و آله نذیر و بشیر
از جانب حق تعالی در جمیع عوالم پس محالست که شریعتش ناسخ شرایع
و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا بایست تابع یا مساوی با غیرش
باشد و این منافی مبدئیت کما و خاتمیت کاشف از آن میباشد
پس او اصل است وحده و کل موجودات فروع و اشعه و عکوس او
مانند شمس و اشعه او یا مانند قلب و آلات او و الحمد لله رب العالمین

در بیان اثبات امامت ائمه اثنی عشر

باب چهارم در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و احکام
دولت نواب خیر البشر سلام الله علیهم ما دام الشمس و القمر و در آن چند
فصلست **فصل اول** در بیانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چون وحی است

بجد

بجد بلکه ارواح و عقول که فانی و نور طاری ایشان میشود
تا نفخ صور از شعاع جسد و جسم مطهر آن بزرگوار علیه السلم
میباشند و بعلت و عصمت و طهارت و نظافت ظاهر و باطن
از جمیع کدورات معرا و مبرا و از تمامی اعراض و غرایب مصفا
و معرا پس مقتضی هلاک و دثور در او معدوم و موجب فنا
و هلاک در او روحی له الفداء غیر موجود و لیکن هرگاه عمل مقتضای
ذات آن ذات بالذات و علت وجود املاک و افلاک میشد بدوام
ابدی بایست دایم و بخلود سرمدی بایست مخلد بوده باشد
مانند اهل جنت در بهشت چه بنیه مطهرش از اهل بهشت
صافتر و از اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال مزاج اهل بهشت
صافتر و حق سبحانه تعالی عادل و حکیم یعطی کل ذی حق حقه و لیکن هرگاه
حق تعالی حیات را بر آن حضرت جاوید میفرمود با ظهور معجزات
و خوارق عادات و عدم احتیال خلق و تاثیر در او بوجهی من الوجوه
خلق در ماده آن حضرت توهم ربوبیت میکردند و برای او سجده
مینمودند و این منافی پیغمبری او و مبعوث شده بود از هدایت خلق

بطلان قول دیگر نیست وبالقطع قول پیغمبر یکی از آن اقوال است وبعضی
کاذب باطلست وهر کس حق را نخواهد نبست بید هد با شیوع ظلم وفساد
وکذب بر رسول خدا در حیاتش وبعد از مماتش حتی پیغمبر فرموده
قد کثرت علی الکذابة الا فمن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وبا وجود
منافقین در زمان پیغمبر که حق تعالی از آنها در قرآن خبر
داده در مواضع عدیده شکی نیست قطعا ویقینا است مثل طایفه او
که وصف شده نیست بلکه بالقطع والیقین مثل طایفه ناپیدا شدند
که جاهل باکثر احکام وبسیاری از مسائل حلال وحرام و اغلب
منافقین که اظهار اسلام میکردند وقلبا کافر ومنافق در صدد ابطال
این دین واضمحلال این طریق بودند پس چگونه توان شد که خلق
چنین بد والوه حاکم بعد از پیغمبر خود هم باشند تا فایده ارسال رسل
وبعثت کتاب وامر ونهی وزجر وتهدید ووعد ووعید عبث باشد
وپیغمبر اجل واعظم از اینست وحق تعالی اکرم از اینست وحق
اکرم از اینست که خلق را در ضلالت واگذاشته برای بنیان علم
هدایت خلق را با بینی که پیغمبر خود را بآن مبعوث فرموده وادا در

قرار

در بیان اینکه حاکم از جانب خدا [illegible]

قرار نداد هر پس واجبست بعد از پیغمبر حاکمی بر خلق وان حاکم
امام است در نزد ما که حکم پیغمبر را هم جاری سازد فصل ۲
وان حاکم بایست معین از جانب حق تعالی باشد بنص رسول خدا
وبیانش زیرا که ان حاکم بایست مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح
از دو جهت ناشی شود یکی عملی بجمیع خیر مراد حق تعالی است از خلق در
جمیع مقامات ومراتب ظاهریه وباطنیه وخفیه وجلیه وتمکن
از اظهار معجزات وخوارق عادات وعدم میلش بدنیا وعدم متابعت
نفس وهوا در امری که راجح نباشد پس اگر علم نداشته باشند پس
تکالیف الهیه را کما هی که بجهت صلاح خلق قرار داده بخلق نرسانند
وچون عمل بخلاف مراد است باید در ان کمال فساد است زیرا که
ضد صلاح جز فساد نباشد وهم چنین هرگاه متابعت هوی ومیل
بدنیا نماید داخل خواهد شد در عموم قوله تعالی افرایت من اتخذ
الهه هویه واضله الله علی علم وختم علی سمعه وبصره الایه چه در حال
التفات بهوی معرض است از خدا پس در افعال حاکم از جانب خدا
باشد جبلع امر از حق تعالی عین فساد است چنانکه قال الله او

عین صلاح پس هر چه از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و کسیکه
عالم بجمیع مراد الله سبحانه و تعالی باشد و جمیع تکالیف خفیه احکامیکه از
میخواهد در جمیع احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد از ادای احکام
وفق اراده الهیه نیست و منزه میل قلبش بسوی دنیا و هوی و استقرارش
در آن ایکس غیر از خدا کسی نمیشناسد و نمیداند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
هر چند میدانند که جمیع علوم را با و آموخته و لیکن تحملش و صبرش
و حفظش و اداش کما امر و استقرار سکون و اطمینان و توجه
و اقبال او بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر آن نمیخواهد نیست
چه آن از احکام و امور نیست که جاری میشود در آن نحو و اثبات
و علم بدان از حق تعالی منفرد است و اولیا اش بتعلیم او سبحانه و تعالی
میدانند و اما سایر خلق از علم بآن عاری میباشند و ایشان علم
ندارند الا بحسن ظاهر و اما بر سریرت و هو احسن تأویل بغیر از خدا
و انبیا و اوصیا بتعلیم الله کسی مطلع نیست و امام مصلح خلق بحسن
ظاهر کافی نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقیه ضرورت
چه او دلیل اراده الله و لسان محبة الله است و اشاره باینست و نیز

در بیان حدیث لا تجتمع امتی علی الخطاء

والله یعلم المفسد من المصلح و قوله تعالی والله یفعل ما یشاء و یختار
ما کان لهم الخیرة من امرهم و پس بنا بر این نصب امام و حاکم بر رعیت
و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بوحی او از لسان پیغمبر بشخص
مخصوص و الا قطع بصلاح و اصلاح او نخواهد بود چنانچه
حضرت موسی ع هفتاد نفر را برگزید و اختیار کرد از نیکان
قوم خود را آخر الامر همه فاسد در آمدند پس هرگاه حال اختیار
پیغمبر و اولو العزم این باشد حال اختیار سایر خلق جهال از آن
غرض چه خواهد بود پس واجبست که اختیار از جانب خدا باشد
بنص رسول ص لا غیر ذلک **فصل ۳** احادیث که نسبت به پیغمبر ص
میدهند که فرموده لا تجتمع امتی علی الخطاء بر فرض صحت این حدیث
پس مراد از این امت جماعتی هستند که آن حاکم معین معصوم
منصوب از جانب حق تعالی در میان ایشان باشد غیر ممتاز و غیر
معین و این اجماعی است که ما او را حجت میدانیم والا ایا مراد
کل امت است بر سبیل استغراق یا بعض هرگاه کل است باز حجیت
بطلان قول آن حاکم معصوم در میان ایشان مثل اجماع بر وجوب

ظاهر است چه تحقق این اجماع از جمیع طایفه مدعی نیستند و شاهد عدل از غیر
خود ندارند و شهادت مدعی مسموع نیست پس اینکه از اجماع حجیت نصب
حکم باطل باشد تا بجهت دلالت بر وجوب نصب حاکم و امام برای رعیت
وجهی نداشته باشد **فصل ۳** چون دانستی که امام و ولایت حق تعالی نصب و تعیین
نماید و رسول ص تبلیغ نماید چنانچه حق تعالی فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی
ای پیغمبر برسان بمردم آنچه را که بسوی تو نازل شده پس اگر نرسانی پس
تبلیغ رسالت ما نکرده و خدا ترا از مردم حفظ میکند هر گاه از شر و غلبه
ایشان هراسانی و ترسانی و شکی نیست که این امر تعیین است که در او اعلام
پیغمبر از خوف از هراسان است و در اظهارش کسالت است و این از احکام
صوم و صلاة و جهاد نیست چه در آن ترسی و خوفی از کسی منظور نیست
بلکه آن نصب حاکم و خلیفه و امام است که مردم بجهت هوا و هوس
رغبت ندارند چه بمقتضای خواهش ایشان رفتار نمیکند و خوف
پیغمبر ص از آن بود که ایشان انکار کنند و قصد قتل آنحضرت نمایند
و از دین بر گردند پس تعبهای بسیار که در اقامه این دین کشید
و رنجهای

و رنجهای بسیار که در اعلاء کلمه حق بخود راه داده عبث و باطل بود
این اعلام منطمس و این شریعت مندرس کردد و لیکن چون حق تعالی
آنحضرت را وعده حفظ و نصرت داده لهذا نصب علی ع حاکم نمود
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بالجمله چون امام
از جانب حق تعالی منصوب است نبی و خلیفه الله و خلیفه رسول خدا
بود در خلق و او حجة الله است در میان مکلفین و خلیفه الله
هر گاه اکمل باشد در جمیع صفات کمالیه از کل رعیت و مکلفین تا اعلیه
هیچیک از رعایا در کمالی از کمالات مساوی او نباشند و لو علی جهة
الاتفاق دیگر آنکه چنانکه حجت است بر هر فرد حجت است بر مجموع
چه کل عالم بمجموعه شخص واحد است مکلف و حجت خدا بر او خاتم
النبیین ص و خاتم الوصیین میباشند چنانچه اشاره بر آن شد
پس هر گاه اکمل و اقدم باشد در جمیع صفات احسن و اولی
خواهد بود و در اتمام حجت و اکمال نعمت اعظم و حق سبحانه با قدرت
از بعثت خلیفه چنین هر گاه عدول کند بسوی انقص از این
عدول از ارجح بسوی مرجوح خواهد کرد و این در حق او سبحانه

در بیان آنکه خاتم النبیین مبدء وجود کاینات است

دنم محالست چه انبیا را بر ترک راجح ملامت و مذمت فرموده
وخود اجل شانه از اینکه ترک شود چه خود فرموده انا مرو الا
والبته نقص نیست انفسکم و دعوی عدم قدرت حق تعالی کفر است و
عدم وجود متعلق غلط چه ما سابقا اشاره کردیم که خاتم النبیین
مبدء وجود کاینات و کل ذرات وجود به توسط او موجود
شده اند و مثل اشعه شمس بالنسبه به شمس پس جمیع انوار منتشره اشعه جزء
از سبعین جزء از نور شمس میباشد پس جمیع کمالات منتشره در رعیت
و کل خلق جزء از سبعین جزء از کمال خاتم النبیین هم باشد پس بایست
خلیفة الله جامع جمیع کمالات باشد تا اینکه رعیت نگویند که او هم مثل ما
با این صفت کمال هم میبود بهتر بود تا محل حجتی برای ایشان در انکار
خلیفة الله نباشد پس بایست آن خلیفه از منسوبان پیغمبر باشد
چه در نسبت با پیغمبر هم شرفی هست که فایق بر همه شرفهاست و نسبت هم

در بیان دو قسم بودن نسبت

بر دو قسم است نسبت سببی و نسبی و اجتماع هر دو نسبت اکمل از یکی
به تنهایی و نسبت قریبه اشرف از نسبت بعیده است و اقرب نسبت که تحقق
اجتماع نسبتین شود در بطون یکدیگر اکبر و اعظم در نسبت ظاهری باشد از
ابن عم

ابن عم خواهد بود و تفصیل این کلام که مشروح و خود این مقام نیست
پس چون در این نسب با نبی صلعم مجتمع شد پس جمیع شرافت عرضیه
از شرافت و علو و رفعت آبا و اجداد و دین که ایشان در نسبا قوم و
شرافت وطن و محل و مکان و سایر احوال کلا با نبی هم مشترک خواهد
بود پس از عرب که اشرف اند از عجم و از قریش که اشرف طوایف عرب اند
و از آل هاشم که اشرف طوایف قریش است و بیت الله و حرم الله
دایم در دست ایشان بود میباشد و بایست خلیفة الله معصوم
و مطهر باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل از بلوغ و بعد از
بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را هرگز در یکی و جهی
ذات مشاهده نکنند و هم چنین ملائکه مقربین از او نفرت نکنند و جن
از او روی نگردانند چه او خلیفه خدا بر ملائکه و جن و انس و جمیع الله
در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفه رسول است در جمیع آنچه پیغمبر با او
مبعوث بود تا به طهارت و عصمت خود دلیل باشد بر اینکه حق تعالی با او

در بیان آنکه خلیفة الله اعلم ... باشد از جمیع ...

و منزه است از جمیع نقایص و صفات ناملایمه و بایست خلیفة الله
اعلم جمیع خلق باشد به جمیع علوم کونیه و وجودیه تا به سبب علم خود دلیل

او باشد باشد جبر که تنها خود را روشن دارد نه غیر خود را سیم
آنکه لطیفه اش کثیف نه دانش باشد مثل احجار و سایر اشیاء و عالم
که خود را روشن ندارد تا بدیگری چه رسد پس امام و خلیفه پیغمبر
بایست از قبیل اول باشد نه ثالث و ثانی پس عدد ائمه اثنا عشر بایست
عدد تام باشد و اول عدد از اعداد تام شش است و اول
عدد از اعداد زاید اثنی عشر است یعنی دوازده است و شش را
چون مثنی کنند دوازده میشود و تثنیه را برای اثبات تمامیت است
در عالم غیب و عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم اجمال و عالم
تفصیل پس دوازده جامع عدد تام است و جامع عدد زاید پس
اوصیای پیغمبر آخر زمان صلعم بایست دوازده باشند بی زیاده و نقصان
تا کمال از ایشان فوت نشود والحمد لله و سلام علی من اتبع الهدی **فصل سوم**

در بیان نسبت نبی بحیدر

چون دانستی صفاتی را که خلیفه رسول الله صلعم بایست بآن موصوف
باشد پس چشم هوش را وا کن ببین بعد از پیغمبر صلعم کیست که جامع این
اوصاف حمیده و اخلاق محموده است اما در نسبت پس حق تعالی در قرآن
فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا یعنی حق تعالی

چنان

چنان خداوند است که خلق کرده از آب انسانی را پس وی را نسب
و داماد گردانید و سیاسنا است پیغمبر صلعم احدی از مسلمین که این دو صفت
جامع باشد غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام نیست یعنی احدی نبود که هم نسبت
سببی را داشته باشد و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم
ابن عم و در بعد ولایت لقب ابو تراب است بسوی ما اصل عجیب چه حق تعالی در
هر موضع در نزد خلقت بشر تراب را ذکر فرموده و مطلع این موضع
کتاب را ذکر فرموده و آب اصل است از برای تراب و هم اصل را اب
اطلاق شود پس باین جهت است که امیر المؤمنین علیه السلام را ابو تراب
کنیه شده بالجمله کلام در این مقام طولانی است و در رسایل دیگر
مفصل ذکر شده خصوصا در شرح خطبه طتنجیه و مسطور در
این مقام اثبات نسبت امیر المؤمنین علیه السلام است با پیغمبر صلعم بدو نسبت
و اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم و معرفت
و قدرت و وسعت و زهد و ورع عدم کمال فوق مرتبه مخلوقین
ادعا نشده است الا در حق آنحضرت و یازده نفر از اولاد طیبین
طاهرین آن بزرگوار و اجماع کرده اند شیعه بر آن و غیر ایشان

در بیان معنی ابو تراب

انساب بیش و غیر هر چند لفظا انکار کردند ولیکن در عرض کلمات
و فتاوی و اشعار خود تصریح باین کرده اند و امر یکه منافی
اثر شیعه ادعا میکنند از ایشان ظاهر نشده بلکه خود در
خود عصمت را شرط نمیدانند و نزد السنتی وجوب و لزوم انبا
و نص معصوم را شرط نمیدانند و سابقا ذکر کردیم وجوب نص
از جانب حق تعالی بر وصی و خلیفه و نص بر امیر المومنین علیه السلام را
شیعه اتفاق دارند و مخالفین ایشان حدیث غدیر خم را بطرق
کثیره مختلفه متواتره روایت کرده اند و انکارش جز از جهت عناد
و تکذیب بر خدا و رسولش نیست و بالجمله ما را حاجت بتطویل
کلام نیست بلکه میگوییم که خلیفه رسول الله صلعم بایست موصوف
بصفات چندی باشد که هر فرد از اخلال هر یک خلافتش باطل
میشود چنانچه بعضی از آن صفات مذکور شد و میبینیم که کسانی
که غیر شیعه خلیفه میدانند باقرار خودشان یعنی باقوال تابعین و
متبوعین متصف باکثری بلکه بجملگی صفات مذکور نیستند و اما
که شیعه خلیفه پیغمبر صلعم میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه

دایم

دایم بر آن میدانند و مخالفین عدم اتصاف و عدم اثبات نتوانستند
کرد پس امر خالی از این نیست یا ایشان خلیفه رسول هستند
و این اوصاف در ایشان مجتمع است بایست لیس الا که هست فهو
المطلوب و اگر نیست و ما نشنیده ایم و ندیده ایم که احدی
از ایشان این صفات در ایشان ادعا شود و تحقیق کرده و پس
حق سبحانه و تعالی خلق را در ضلالت انداخته خلیفه رسول را
برای ایشان ظاهر نکرده باشد تا احتیاج خلق بسوی ایشان و آن
قبیح است بر حق تعالی پس معلوم شد که آنها که شیعه دارند صفات
موصوف میدانند در واقع بآن موصوف است و ایشان خلیفه
رسول الله صلعم و الا کذبش را ظاهر میکرد چنانچه کذب سایر خلفا
ظاهر کرده چنانکه در کلام حمید مجید خود فرموده و ما کان الله
لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون و قال تعالی
علینا للهدی و علی الله قصد السبیل لا تحرک به لسانک لتعجل
ان علینا جمعه و قرانه فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه
فصل پس محقق شد که خلیفه بلا فصل امیر المومنین علی بن

علیهم است چه اوست که اختصاص او به پیغمبر ص و مزید اختصاص
پیغمبر ص بیانش واحدی از مسلمین انکار ندارند با سبقتش
در اسلام که هرگز برای بت سجده نکرده و بجهت غیر خدا عبادت نکرده
و از اشراف و اکابر قریش و پیغمبر ص او را اخ خود اختیار کرده
و خداوند عالم او را نفس پیغمبر ص نامیده در آیه مباهله و انفسنا
و انفسکم باجماع مفسرین مراد از این نفس در این آیه امیر المؤمنین
و سابق بوده در جهاد با کفار و هرگز فرار نکرده تا او را کرار غیر فرار
نامیده اند و هرگز مخالفت پیغمبر ص در حالی از احوال بالاتفاق نکرده
و زوجه او سیده نسای عالمیانست که پیغمبر ص فرموده فاطمه
بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله
یعنی فاطمه پاره جگر منست هر که او را اذیت کند چنانست که مرا
اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند چنانست که خدا را اذیت
کرده و این حدیث در صحیح بخاری مذکور است و هرگز در مسئله
عاجز نشد و هرگز در حکمی خطا نکرده و هرگز در جنگی پشت نکرده
و هرگز معصیتی از او صادر نشد پس او خواهد بود صادق حقیقی

کردیم

که حق تعالی خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و همچنین اولاد
امجادش یازده نفر علیهم السلام جامع همه این صفات بودند هرگز
کسی خلاف صفتی از این صفات را بایشان یا اولادشان نسبت نداده
از مخالف و موالف پس چون واجب شد که اوصیای پیغمبر ص متعدد
دوازده باشند و صفات لازمه مذکوره در وصی و خلیفه علی
کمال ما ینبغی جمع نشده الا در این دوازده نفس اولی القربی که
حق تعالی امر بمحبت ایشان فرموده و اولی الامر که حق تعالی امر باطاعت
ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان فرموده
جمع هرگاه در ایشان مجتمع بود بر حق تعالی لازم بود که جامع صفات را
ظاهر سازد و کذب ایشان را بر ساند چون نکرد قطع و یقین
کردیم که ایشانند ائمه هدایت اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب ع و بعد از او فرزند گرامیش حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
و بعد از او برادر بزرگوارش جناب حسین بن علی علیهما السلام و بعد از
او فرزند گرامیش علی بن الحسین ع و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی ع

در بیان ائمه هدایت و اسماء ایشان
علیهم السلام

ویعد از او فرزندکرامیش جعفر بن محمد ع و بعد از او فرزندکرامیش
موسی بن جعفر ع و بعد از او فرزندکرامیش علی بن موسی الرضا ع
و بعد از او فرزندکرامیش محمد بن علی ع و بعد از او فرزندکرامیش
علی بن محمد ع و بعد از او فرزندکرامیش حسن بن علی ع و بعد از او
فرزندکرامیش مهدی بن الحسن ع **فصل** امام دوازدهم الآن
حی و موجود است ولکن غایب از ابصار تا اینکه حق تعالی امر خروج و
اظهار فرماید چه امامی بعد از آنحضرت نیست والا عدد کامل نخواهد
شد و از صفات کمالیه از کمالی عاری میشوند و ان محالست بس خلیفه
و حجة الله بس هرگاه ظاهر بود و اعدا قصد قتل او میکردند بس هرگاه نعوذ
بالله او با ایشان مقاتله میکرد جمله کی را بقتل میآورد و محذوری لازم میآمد
یکی آنکه در اصلاب خبیثه نطفه طیبه موجود اند و در اصلاب طاهره
نطفه خبیثه بس هرگاه کفار و مخالفین را بقتل میآورد قطع نسل آن
نطفه طیبه میشد و ظلم بر ایشان وارد میآمد و ایشان را حجت بود که
نیامت بر حق تعالی وان محالست و هرگاه مؤمنین را وا میگذاشت
در صلب ایشان نطفه خبیثه بود بس چون بدنیا میآمدند همان محذور

اول

در بیان ایکه امام دوازدهم حی و موجود است

در بیان علت غایب بودن امام زمانه

اول عود میکرد **دوم** الجاء در تکلیف لازم میآید چه هرگاه بقوت
و سطوت محاربه و مقاتله با کفار میفرمود ایشان از خوف شمشیر
و قتل ایمان میآوردند بلسان و در دل منکر و منافق بودند بس هرگاه
حالت از دنیا بروند و منافق تکلیف اظهار نکنند و مع ذلک حق تعالی
ایشان را عقاب کند ایشان را بر حق تعالی حجت خواهد بود و این خلاف مقصود
از بعثت انبیاست قوله تعالی لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل
و حق تعالی فرموده لا اکراه فی الدین بس بایست امام ع در نزد قصد
دشمنان برای قتلش با ایشان قتل و محاربه نکند بس هرگاه با او
میکردند آنچه را که با اجداد کرامش کردند بس چون شهید میشد
عالم خالی از حجت خدا میماند بس مصلحت جو یا نی شدن و خراب گشتن
عالم میشود چه بر حق تعالی قبیح است که خلق را در ضلالت گذاشته
علم هدایتی برای ایشان منصوب نسازد با اینکه با دله قطعیه
عقلیه و نقلیه ثابت شده که امام ع واسطه فیض جمیع ذرات
وجود ممکن است بس در نبودن و فقدانش فقدان و اضمحلال عالم لازم
میآید و هلاکت کل موجودات در ان متصور است و فنای عالم

در بیان علت بقاء بودن امام زمانه

دلیل قوی بر دختر ها نیست چه این آیه مراد زن و شوهر دنیا نیست
یقینا چه حق تعالی قصه زنهای نوح و لوط را ذکر فرموده که زنان
کافر بودند مصاحبت آن دو پیغمبر نفعی بایشان نبخشید و تنها
در قول حق تعالی خواهد بود دنیا و رود حدیث متفق علیه بین الفریقین
که جناب پیغمبر فرموده هر چه در امتهای گذشته بشود در این امت
نیز باید بشود بعینه حذو النعل بالنعل پس بایست زنی از زنهای پیغمبر
کافر باشد چون زن نوح و لوط و هم چنین منوجه شد بر ایشان
بغمبر چون تخلف از جیش اسامه نمودند باتفاق مسلمین قال صلی الله
علیه و آله جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها و دائم رسول خدا
ایشان را در غزوات تابع و مرئوس میکرد و دیگری را بر ایشان امیر میکرد
الا در مواضع خاصه که در آنجا بیجواست ظاهر سازد نفاق ایشانرا
در غزوه ذات السلاسل عمرو عاص را بر ایشان امیر کرد و عمرو عاص
عمر عسکر خود قرار داد و اذیت کردند فاطمه صلوات الله علیها را
که اذیت فاطمه اذیت رسول خداست و اذیت رسول خدا اذیت خدا
و اذیت خدا موجب لعن و رسوائی دنیا و عقباست و آیه مبارکه دلیل

بودند

بودند و نه اشدو رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و از این
مقوله امور بعضی متواتر بین المسلمین بسیار است با جمیع
عاقلی بعد از ملاحظه و مشاهده یکی از این صفات این کونه شخص
امام و حجت خدا و واسطه میان خود و خدا قرار میدهد با وجود
آن بر ذکر آنان که منع و سب النار از جمیع صفات ذمیمه و
قبیحه اتفاقا نا لاینکه تعظیم و احترام اهل البیت علیهم السلام از
ضروریات دین شده هر کس بالنسبه بایشان تعنی نا لایقی کوید
کافر و خارج از دین محمد است صلعم لا و الله عاقل باین بدل نمی
استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و لکن لا تعمی الابصار
و انما تعمی القلوب التی فی الصدور **باب پنجم** در معاد و حشر
ارواح و اجسادست و در آن چند فصل است **فصل** شکی و ریبی نیست
که این دنیا دار محن و آلام و اختلاف و تغییر و تبدل و زوال و فنا
هیچ حالی از خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و زحمت و راحت و آلام
و استواری نداشته و ابد الخلد خواهد داشت و شکی نیست که حق تعالی خلق را
خلق فرموده و ایشانرا تکلیف فرموده و در آن امر و نهی و وعد و وعید

در بیان معاد و حشر ارواح و اجساد

و در امتثال و عمل آوردن آن تکالیف ثوابها وعده فرموده و در
ترک امتثال و مخالفت آن تکالیف عقابها قرار داد کرده و حق تعالی
اعظم و اجل از آنست که خلف وعده نماید یا العیاذ بالله کفر بجا بیاورد
بجهت عدم تمکن و اقتدار و مانع دیدیم که گروهی موافقت و اطاعت
نمودند و حق عبادت را بمقتضای مقام خود عمل آوردند و جماعت
دیگر معصیت کردند و در مخالفت و بدکرداری دقیقه فرو نگذاشتند
نکوکردند و نه اینها بمکافات بدی عمل خود مبتلا شدند و نه اینها
و نعمتهای خود بجست بعده حق تعالی که خلف نمیشود رسیده اند و این
دنیا را تعالی نمودند پس هرگاه دار دیگری و محل دیگری نباشد بجهت جزا
و مکافات پس ظلم و خلف وعده و تساوی بدکار و نیکوکار لازم میاید
و آن بر حق تعالی محالست پس واجب شد که جمیع مکلفین در دار دیگر عود نمایند
بجهت استیفای حق خود و کیفیت معاد اینست که چون مردمان بمیرند
ارواح بر سه گونه میباشند یکی از ایشان ماحض الایمان اند و این طایفه
ارواح ایشان بعد از مرگ بجنت دنیا روند و در آنجا در نعیم میباشند
و چون روز جمعه شود و روز عید در نزد طلوع صبح صادق

در دنیا بسر کنند بودن ارواح
بجنات دنیا ارواح ابدان
در دنیا ارواح ماحض الایمان

برای ایشان ناقهها از نور که بر هر ناقه قبه از یاقوت و زمرد
و در میباشد حاضر کنند پس سوار آن ناقهها میشوند پس پرواز کنند
آن ناقهها ایشان را میان آسمان و زمین تا بوادی السلام آیند پشت کوفه
پس در آنجا میباشند تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملک موکل
زیارت قبور و اهالی خود تا اینکه ظل هر چیز مثل او میشود پس
ندا میکنند و ایشان جمع میشوند و سوار ناقهها شده ایشان را پرواز
دهد تا غرفات جنان رسند و در آنجا تنعم میکنند بهمین طریق تا رجعت
آل محمد علیهم السلام پس بر میگردند بسوی دنیا پس هر که کشته شده باشد
در دنیا زندگانی میکنند در رجعت بد و مقابل همه دنیا پس هر که
مرده باشد از دنیا بر میگردد تا اینکه کشته شود پس چون حق تعالی
محمد و اهلبیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین آنحضرت را از
زمین بالا برد باقی میمانند مردمان چهل روز پس اسرافیل نفخ
نفخ صور را پس باطل میشود ارواح و سایر جنبندگان پس در حبس
و نمیشود چهار صد سال پس بیاید روح بآن اجسام از جهان دنیا
و اجساد اجزای ایشان متفرق میباشند و باقی مانند در قبور خود

و امثال امر حسن ثواب را وعده کرد ایشان را از معصیت خود
و وعید داد تا باید ایشان را از نقض عهد و مخالفت یعنی عقاب و تخویف
واقع نشد بحق سبحانه و تعالی خبر داد که تاخیر کرده ایشان را تا روز قیامت
پس فرمود انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه القلوب و الابصار و انهم فرموده
و یستعجلونک بالعذاب و لن یخلف الله وعده و ان یوما عند
ربک کالف سنة مما تعدون و آیات درین معنی بسیار است پس
وقوع حشر حق و ثابت خواهد بود چه از آن خبر داده صادقی
که قادر است بر آن **فصل ۳** چون حشر برای ایشانست که تمام
شود مقتضای عدل حق واجب است اعاده هر صاحب روحی و
اینکه جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و اخذ حق او از ظالمش
و اخذ حق از او برای کسیکه او ظلمش کرده است شامل هر صاحب
روحی میباشد از جمیع حیوانات از انس و جن و سایر سباع و
و حیوانات بجمیع انواع آن الا اینکه در هر چیزی بحسب حد او از فعلیت
قابلیت و استعداد او بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف دارد
قال الله سبحانه و لکل درجات مما عملوا و دلیل بر اینکه حشر وحوش
هر کل

در بیان اینکه حشر مقتضای عدالت است

هر کل حیوانات ناطقه و صامته قوله تعالی و ما من دابة فی الارض
و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم
الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده نیست در زمین و هیچ
پرنده نیست که پرواز کند بدو بال خود مگر اینکه امتهائی
هستند مثل شما ای بنی نوع انسان و ما کم نکردیم در کتاب
ذکر چیزی را از احوال موجودات پس از آن امم بسوی خدا محشور
میشوند در قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام ع
لیقتص للجماء من القرناء یعنی هر گاه شاخدار بی شاخی
شکستگی کند حق تعالی قصاص میکند ظالم را و قوله تعالی و ما یظلم ربک
احدا دلالت میکند در تاویل که حق تعالی میگیرد حق برای صاحب
حق هر چند ناطقین برای صامتات و از صامتات برای ناطقین
بلکه محشور میشوند بعضی جمادات مثل احجار معبوده بناحق
و اشجار و غیر اینها و قصاص گرفته میشود از ایشان بجهت
رضای ایشان بمعبودیت قال تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون پس اگر جنت کلی حکم کنند راضی میشوند

احجار و اشجار در حالیکه برای ایشان عقول و شعور نباشد
جواب گوییم که برای ایشان عقول و شعور هست بقدر مقام
ایشان در وجود چنانکه حق تعالی فرموده لو کان هؤلاء الهة
ما وردوها یعنی هرگاه این بتها خدا بودندی وارد جهنم نمی
شدند و معذب نمیگشتند و استشهاد در صیغه وردوها
که جمع مذکر عاقل است فرموده هرگاه شعور نداشتندی مناسب
ما وردتها بودی نه ما وردوها مثل این در ظهور دلالت بر شعور
جمادات قوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین و نکته طائعات مترجم گوید که شعور نباتات
و جمادات قریب بضرورت مذهب شیعه بلکه در این اوقات
هرگاه کسی ادعای ضرورت کند تواند چه عرض ولایت اهل البیت سلام الله
علیهم بر اشجار و احجار و انهار و بحار و جبال و اعراض و جواهر
سر حد تواتر معنوی رسیده و منکران مکابر و مباحث و حمل
اینها را بر مجاز و از طریقه عاقل نیست بلکه مواضع هست
در اخبار که حمل مجاز باطل میکند مدعا را و مستلزم کذب است العیاذ
بالله

بالله و در سایر رسایل و اجوبه مسائل شیخ احمد لطف الله ادام
ورد را بمقام اختصار منظور بود اتمام و السلام **فصل ۳** اما قصاص
از جمادات و اشجار در دنیا باشد چنانچه اخبار بسیار باین مضمون
وارد شده مثل اینکه ابن ملجم لعنه الله بر باب فرات حق تعالی چشمه
از صبر تلخ در اجا جاری فرمود و مثل قول امام ع که هرگاه کوه
بر کوهی طغیان ورزد حق تعالی او را منهدم سازد و امثال این
اخبار بسیار است و اما وجه اینکه جمادات و نباتات در تکلیف
انست که برای اینها اختیار کامل قوی نیست که شرط تکلیف شود
تا اخرت بلکه اختیار اینها چون نیست که مخصوص شخص شود و اما جزای
دنیا از نوع اخرت نیست و اما عقوبت اجسام را در اخرت قرار
داده هر چند جزئی بود بجهت خذلان و افتضاح انان که اینها را
پرستیدند **فصل ۴** از امور یکه اعتقاد ان واجب است نطق اعضا و
جوارح است تا شهادت دهند برای صاحبان خود از مکلفین
بالخبر کرده اند بجهت قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
وارجلهم بما کانوا یعملون در روایات بسیار وارد شده در باب

قصاص

در بیان نطق اعضا و جوارح

در بیان میزان است

بیا شد بین منطق ان بزرگوار میکند بکلام واحد باذن رسول الله ص
فصل ششم از آن امور که اعتقاد آن واجبست اعتقاد بمیزان است
برای اعمال خلایق ودر تحقیقات آن اختلافست حسب اختلاف
روایات واقوال علما در بعض روایات مرویست که آن میزان
دو کفه است همچو میزان معروف در این دنیا ودر بعض روایات
نفی بعضی اول واثبات انکه ولایت آل محمد علیهم السلام است وبعضی گفته اند
که آن عدل حق تعالی است چه حق تعالی عالم است بمقادیر اعمال واستحقاقات
را بجد ومرجو جد وحق آنست که تنافی میان این اقوال ثلثه نیست
چه میزان صاحب دو کفه است کفه حسنات وکفه سیئات وهمان
بعینه ولایت ائمه علیهم السلام است وهمان عدل حق تعالی است ودر جمع
ودلیلش این رساله گنجایش نیست واخبر واجبست انست که
اعتقاد کند که در قیامت نصب میشود موازین بجهت اعمال
خلایق واما تعیین آن واجب نیست وآن راجع است بکاملان
بسوی کمال معرفت ودلیل بر وجود میزان قول حق تعالی است
ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فمن ثقلت موازينه فاولئك

ثم

در بیان صراط است

ثم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم
في نار جهنم خالدون فصل هفتم واز آن امور که اعتقاد آن واجبست
صراط است وآن جسریست که کشیده است بر جهنم اول عقبه آن
بمنزلت است صعود میکنند وبالا میروند از آن بسوی جنت در اول
مقام صعود میکنند هزار سال وهزار سال دیگر نزول میکنند ودر میانه
این صعود ونزول هزار سال مکان هموار است ودر آن
همواری هفتاد عقبه است وهر عقبه موقف است در آن خلایق هزار
سال وآن تیزتر از شمشیر وباریکتر از مو مستقیم میشود از برای
مطیع مثل ما بین آسمان وزمین وتنگ میشود بر عاصی وخلایق
بر صراط بمقدار اعمال خود متفاوت المراتب میباشند بعضی
از ایشان میگذرند مثل برق خاطف وبعضی از ایشان
میگذرند مثل گذشتن اسب وبعضی میگذرند همچو پیادگان
وبعضی از ایشان میگذرند بزانو افتاده وکشان کشان خود را
میکشند وبعضی از ایشان معلق اند وآتش بعضی از او را گرفته وبعضی را
ترک کرده واخبر واجبست وجود صراط است در روز قیامت

واینکه از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر و اینکه او بر پشت جهنم ممدود است
واینکه تمامی خلق مکلف میباشند بمرور بر صراط واما معرفت کیفیت
صراط و معنی صعود و نزول و معرفت مراد انجواب واجب نیست و دلیل
انچه مذکور شد اخبار متواتر است بحسب معنی از فریقین واجماع مسلمین بران
متعلقات است **فصل ۸** از ان امور که واجبست اعتقاد ان حوض
وان حوض کوثر میگویند جهت اینکه ان رحمت میشود در ان حوض
از نهر کوثر و حوض در عرصه قیامت خواهد بود و ساقی ان امیر المؤمنین
است تشنگان مؤمنین را در روز قیامت و بدانکه از امور یکه
واجبست اعتقاد ان شفاعت است وان شفاعت پیغمبر ماص برای
اهل گناهان کبیره از امت خود چنانکه فرموده که من شفاعت ذخیره
کرده ام برای اهل کبایر از امت من واخبار در اینمعنی متواتر و سلطان هم
ومتکاثر است با اینکه انحضرت ص شفاعت میکند برای اهل بیت خود
و برای انبیاء علیهم السلم پس شفاعت میکنند انبیاء وائمه علیهم السلم برای کسیکه
حق ع دینش را پسندیده و قبول کرده باشد از امتهای خود شان
وشفاعت میکنند ائمه ع از برای شیعیان خود و شفاعت میکنند شیعیان
برای

در بیان حوض کوثر است

در بیان شفاعت است

وائمه که جمیعا اهل ابتحیتین و واجبست اعتقاد بثبوت شفاعت
محمد ص برای عاصیان از امت خود واما تفصیل و ترتیب
بر انجمله دلیل بران قائم شده نیست کما اقیمه دلیل بتمام
ایمانست و مکملات معرفت **فصل ۹** وازان امور که واجبست
اعتقاد او وجود بهشت وانچه در او هست از نعیم ومقیم واو
خلد هشتکانه است چنانکه دلالت کرده بران اخبار و آیات
و قران مجید و جنان دنیا و بهشت دنیا غیر از بهشت
جنان بهشت است که ارواح مؤمنین بعد از مفارقت ابدان
در انجا قرار دارند تا نفخ صور و حق تعالی ذکر کرده در بهشت در کلام
مجید خود فرموده جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب
انه کان وعده ماتیا لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما ولهم رزقهم
فیها بکرة وعشیا حاصل مضمونش انکه حق تعالی بهشت کرده وعده
بندگان خود داده بغیب براستی و درستی که خواهد وعده حق تعالی
مطابق شد وایشان او بهشت جای خواهد داد که در انجا نشنوند
کلام نالایم و لغو وبغیر تسبیح در انجا مگر سلامتی از جمیع مکاره والم

در بیان اعتقاد بوجود بهشت

جهنم

وآن هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و
دنیا نوع مطلع شمس است و قرآن بان در مواضع عدیده ناطق است چنانکه
فرموده و حاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا
و عشیا یعنی وارد شد بر آل فرعون عذابهای بسیار بد و هر صبح و شام
جدید میکنند عذاب آتش را بر ایشان و شکی نیست که این جهنم و این
آتش دنیاست زیرا که در آخرت صبح و شام نمیباشد بعد از آن
فرموده و یوم تقوم الساعة یعنی ایشان معذب میباشند در آتش
صبح و شام تا روز قیامت پس معلوم شد که عذاب روز قیامت
غیر از عذاب دنیاست بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلم
و اجماع مسلمین متفق اند بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف کرده اند
در کیفیت وجودش که آیا موجود است بالفعل یا بالقوه یا آنکه الحال
عذاب و جحیم موجود شده اما جهنم یا آتش بالفعل موجود نیست و بتدریج
موجود میشود و حق اینست که این اختلافات باطل است و اعتقاد صحیح
اینست که آتش دنیا و آخرت الان بالفعل موجود میباشند چنانکه قرآن
و اخبار خصوصا احادیث معراج بان دلالت صریح دارند و جهنم [illegible]

وآنانکه

و آنانکه در آنجا معذب بودند مشاهده نموده و واجبست که اعتقاد
بوجود جهنم و عذابها نماید و بدانکه واجبست که اعتقاد کنی که عذاب جهنم
آخرت ابدی و دائمی است هرگز انقطاع و فنا و انتها برایش بوجهی من الوجوه
نیست بلکه هر چند زمان مکث ایشان بطول انجامد عذاب ایشان زیاده
میگردد و تالم ایشان شدید تر گردد چنانکه صریح قران و اخبار اهل
عصمت است علیهم السلم و دلیل عقل بان حاکم است چنانکه در محلش
مذکور است و بدانکه جهنم آخرت چهارده طبقات است هفت طبقه
نیران اصلست اول جحیم است و آن اعلی مراتب است و دوم لظی است
و سیم سقر و چهارم حطمه و پنجم هاویه و ششم سعیر و هفتم
جهنم و جهنم سه طبقه دارد اول فلق است و آن چاهیست که در قعر آن
تابوتهاست و دوم صعود است و آن کوهی است از سنگ آتش در
وسط جهنم و سیم اثام است و آن وادیست از آهن گداخته که جاری
میباشد در اطراف کوه و اما جهنم خطایر نیران ظل نیران اصل است بعضی
هشت خطایر و اسامی ایشان همان اسامی اصل است و در آنجا عذاب
میشوند آنانکه مرتکب شده اند معاصی کبیره را از شیعه از انجا میکه شفاعت

در بیان اسامی جهنم

در بیان مخلد بودن اهل بهشت

ایشان را ادراک نکرده مستحق جهنم شدند فصل ۱۱ و واجبست اعتقاد
اینکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت باشند و بسوته متنعم باشند
و حق تعالی کرامت فرموده با ایشان عطای و کرامتی که مقطوع نیست و
دایم است نعمتهای بهشت بدوام امر الله سبحانه و غایتی و نهایتی پس
نیست و اهل جنت از بهشت اخراج نشوند و ابد الابدین در نعمت و سرور
و راحت و عزت و کرامت شاهد است بر این معنی کتاب و سنت و اجماع
مسلمین و شک در این کافر است و واجبست اعتقاد باینکه اهل جهنم

در بیان مخلد بودن اهل جهنم

همیشه مخلد اند در آتش و دایما معذب میباشند و هرگز عذاب از ایشان
مخفف نمیشود و در آنجا نمیرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده
خالدون فیها لا یخفف عنهم العذاب و فرموده لا یقضی علیهم فیموتوا
و لا یخفف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم همیشه مخلد اند در آتش و هرگز
عذاب ایشان تخفیف نمی یابد و نمیمیرند و عذاب ایشان مخفف نمیشود
و ایضا فرموده کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب
و شاهد است بر این کتاب الله و سنت رسول الله ص و ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین و اجماع مسلمین مخالفت بعضی از صوفیه و بعضی

اصحاب آرا بمجرد اعتباری نیست و التفات باقوال باطله ایشان
نباید نمود بعد از آنکه کتاب الله و سنت مجمع علیها نص صریح وارد شده
باشند و ما ادله تفصیلیه عقلیه جلیه بر این مدعا اقامه نموده ایم در بعضی

در بیان وجوب اعتقاد [illegible]

اجوبه مسائل فصل ۱۲ و واجبست اعتقاد آنکه جمیع قرآن بر آن نازل
و [illegible] آنکه خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله ص [illegible]
خلق آورده از نعم قیامت و سؤال منکر و نکیر از کسیکه ماحض الایمان
و ماحض الکفر باشد در قبر و حشر و نشر و مرصاد و آن قنطره ایست
بر صراط که مظالم عباد در آن ادا میشود و هم چنین میزان نهادن و گواهی
دادن جوارح و بهشت و احوال آن از در بهشت است از خوردن
و آشامیدن و نکاح کردن و اقسام نعیم و از احوال جهنم و عذاب
و غلهای گران و زنجیرها و سرابیل و مقامع حدید و حمیم و زقوم

در بیان رجعت محمد و اهل بیت او

و غسلین و غیر ذلک و اینکه قیامت یقینی خواهد آمد و هیچ شکی در آن
و حق تعالی زنده میکند آنانکه در قبورند فصل ۱۳ و از آن امور که
مؤمن شدن بایست اعتقاد کند رجعت محمد و اهل بیت طاهرین
آن بزرگوار سلام الله علیهم باینکه ما در جواب سؤال آذر رجعت

بجانب مدینه پس عسکر سفیانی داخل مدینه شوند و قبر شریف
مطهر را خراب بکنند و جای پایان ایشان در مسجد رسول خدا
بشکل اندازند پس عسکر دیگر بجانب مکه فرستند تا کعبه را خراب کنند
چون ببیند که قریب بمکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد و کلا
هلاک شوند و نجات نیابد از ایشان مگر دو نفر یکی بجانب سفیانی
رود که او را خبر کند و دوم بجانب قائم ع شتابد تا بشارت دهد آن
بزرگوار را از واقعه عسکر پس آنحضرت بجانب مدینه روان شود و جبت
و طاغوت این امت را از قبر خلیفان بیرون آورده و ایشانرا
بدار کشد پس عنان عزیمت بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و دجال را
بکشد و با سفیانی ملاقات کند پس سفیانی آمده آن بزرگوار را بیعت نماید
پس اقوامش باو گویند که چه کردی گوید که بیعت نمودم و اسلام
آوردم پس قومش گویند که ما هرگز موافقت تو نخواهیم کرد پس
اغوا میکنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قائم ع پس آن حضرت
آن ملعون را بکشد و بجهنم واصل کند پس عسکر باقطار و اطراف
زمین فرستد تا اینکه پر کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده

بود از ظلم و جور **فصل ۱۵** پس مستقر میشود در کوفه و مسکن عیال
و اهلش مسجد سهله خواهد بود و محل حکم و قضاوتش این مسجد کوفه
خواهد بود مدت ملکش هفت سال باشد بکرخ نجوم بطئ کند روز
و شب را تا اینکه یک سال بقدر ده سال شود زیرا که حق تعالی امر میکند
فلک را که سرعت بکند و بطئ میشود حرکت فلک در اثنا بکند
مدت ملکش هفتاد سال از سالهای معروف در زمان ما بر وجود
پنجاه و نه سال از حکومت حضرت قائم ع بگذرد خروج بکند مولینا
و سیدنا الحسین ع با هفتاد و دو نفر از شهدای کربلا با ملائکه نصرت
و نوبت و عزکه در روز قبر مطهران بزرگوار میباشند پس چون هفتاد
سال بگذرد حضرت قائم ع را شهید میکند زنی از بنی تمیم که اسم او سعیده است
دارای لحیه ریش است مثل ریش مردان بجاونی از سنگ بر بالای بام
میایستد چون آن بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید آن سنگ را فرود
میآورد پس چون آن بزرگوار بعالم فنا ارتحال فرماید حضرت امام حسین ع
ور التجهیز بوده پس قائم امر میشود و محشور میشود یزید بن معویه
و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و کسانیکه با ایشان

احتمالات در فصول انسان فصل ربیع بهار و تابستان و پاییز و زمستان
چه احتمال دارد که فصل ربیع در انسان بیست سال باشد یا بیست و پنج
سال یا سی سال و هر کدام قایل دارد و هم چنین است سایر فصول پس اجل
ظاهر شود در انتهاء و اخیر قلم بان در لوح محفوظ جاری شده از مدت
بقایش در این دنیا و از مدت ارزاق و امدادات دنیا بالنسبة بشخص از
انواع رزق مختلف بحسب قابلیتها مثل اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر ذلک
پس هر کاه شخص از ماحض الایمانست یا ماحض الکفر باقی بماند از اخیر مقدر
محتوم بود برایش در دنیا در لوح محفوظ تقدیر و اخیر مقدر شده است
از برای بقایش در نزد قیام قائم عم تا رجعت پیغمبر ص و اهل بیت طاهرین
سلام الله علیهم و ان اجل که حاصل میشود بموت غیر طبیعی پس باز حسب شقی که
مقتضی موتش کشتن زیرا که معصیت کار است محو میکند اخیر را الکون
شده است برای انسان از رزق و اجل پس بمیرد و باقی نمی ماند از آن ابود
که برایش تقدیر شده بود مکر اخیر که مقدر شده است برایش تقدیر شده
بود مکر اخیر که مقدر شده است برای بقایش نزد قیام قائم عم هر کاه
ماحض الایمان یا ماحض الکفر باشد و اما ان اجل که باعتبار قتل حاصل

میشود

میشود پس خلاف کرده اند در آن بعضی بر آنند که باجل بمیرد و قتل
مطابق افتاده باجلش و بعضی گفته اند که پیش از اجل خود بمیرد و این
طایفه اختلاف کرده اند پس بعضی بر آن رفته اند که قبل از اجل خود اجل
بمیرد که هر کاه قتل نمیشود هر اینه چهل روز زندکانی میشود و بعضی
گفته اند که این بر ما مجهول است نمیدانیم که زندکانی میکرد یا نه و بعضی
کلمات دیکر نیز گفته اند و اخیر فهمیده ام از احادیث ائمه علیهم السلم که کشته میشود
از اجل خود و هر کاه کشته نمیشد زندکانی میکرد در دنیا مقدار دو سال
و نیم که عبارت از سی ماه هست و اما رزق پس آن عبارت از چیزیست که
منتفع شود از او صاحب حیوة در حال حیوة خود و از برای غیر خداوند
و اهل بیت رسول ص نیست که منع کنند رزق را از شخص صاحب حیوة
پس بنا بر این ظاهر میشود که حرام رزق نیست و دلیل بر اینکه حرام
رزق نیست اخبار ائمه علیهم السلم است و قرآن نیز بر آن دلالت دارد
چه میفرماید و مما رزقناهم ینفقون پس مدح کرده حق تعالی ایشان را
بر انفاق از رزق و هر کاه رزق حرام میبود هر اینه مذمت میکرد ایشان را
بر انفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است بدون اذنش و اما

در بیان اینکه حرام رزق نیست

در بیان اسعار

اسعار بسیار ارزانی عبارتست از پایین آمدن قیمت شیئی از قدر عادت
بان جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما گرانی
پس آن بالا رفتن قیمتهاست از قدر عادت باو جاری شده بود در وقت
مخصوص و مکان مخصوص بعضی گفته اند که این گرانی و ارزانی گاهی
از جانب حق تعالی میباشد باینطریق که کم میکند امتعه را و بسیار میکند
رغبت مردم را بان پس گران میشود قیمتها و گاهی بعکس رفتار
میکند پس ارزان میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی میباشد باینکه منع میکند
سلطان مردمانرا از آوردن امتعه پس گران میشود و منع میکند ایشانرا
از خریدن آن پس ارزان میشود و وبال آن وارد میشود بر مردمان
از الام و هموم بر ظالم است و حق در مسئله اینست که گرانی و ارزانی
هر دو بتقدیر حق سبحانه تعالی است و اعمال مردمان و بیانش آنست
که حق سبحانه تعالی گاهی کم میکند امتعه را یا اسباب وجودش را مثل قلت
امطار و سبب این تقلیل یکی از دو امر است اول آنکه عقوبت است

در بیان عقوبت از اهل معاصی

برای بعضی از اهل معاصی بانچه کسب کرده بودند پس میرسد آن عقوبت
بایشان و بکسانیکه باایشان بودند هرچند خود عاصی نباشند پس آن

عقوبت

عقوبت بی سبب جهت آنکه باایشان بوده اند چنانچه حق تعالی میفرماید
فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم یعنی
منشینید با عاصیان و منافقان در حال معصیت ایشان تا آنکه
از آن حال بحال دیگر انتقال نمایند والا شما نیز مثل ایشان خواهید بود

در بیان اختبار و امتحان عباد

و دویم اختبار و امتحان عباد است چنانچه فرموده حکایت از سلیمان
لیبلونی ءاشکر ام اکفر و تا بچشانند بایشان حلاوت و خرابی آنکه فرموده
و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس
و الثمرات و بشر الصابرین یعنی ما و انمائیم مومنانرا باینکه مبتلا میکنیم
ایشانرا بخوف و گرسنگی و کمی مال و اولاد و خشکی مزارع و بساتین

در بیان رفع درجه صابرین و شاکرین

پس بشارت باد صبر کنندگانرا بانواع ثواب ستیم آنکه رفع کند درجه
شاکرین را بر رخاء و ارزانی و درجه صابرانرا بر بلا و گرانی زیرا که
دنیا برای مومن همچو زندان است و آنچه گفتیم سابقا که کم میکند اسباب
وجود متاع را مراد من اسباب قابلیت وجود اوست مثل بسیاری
طالب و ایجاد کسانیکه متاع را میخرند و نگاه میدارند تا گران شود
تا بفروشند و منع امطار و خوف راهها و زیاد فی قطاع الطریق و امثال

الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله